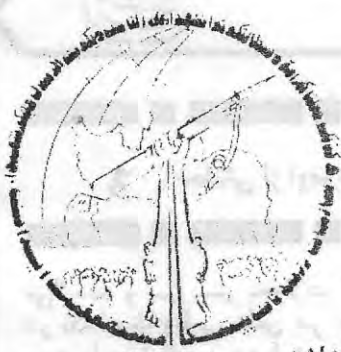




سرمقاله:

تحلیلی از اوضاع جاری مملکت (۳)

انقلاب نموداری است از دگرگونی در روابط کلی و تنگاتنگ حرکت اجتماعی و لذا هرگونه تغییر و تبدیلی در روابط اجتماعی آن را دچار تحول و نوسان مینماید. و عبارت دیگر انقلاب بیان آینه ای، تجلی دهنده این تغییرات کلی در روابط اجتماعی میباشد.

اما نکته حائز اهمیت، اینست که نوسانات و فراز و نشیب های انقلاب بریسترا اجتماع دفعی نبوده و بیکباره رخ نمی نماید بلکه روابط اجتماعی گاه در طول زمان دچار تحولات "کمی" -

بقیه در صفحه ۲

برپایی اقتصاد مستقل از کدامین راه؟ سیستم اقتصادی تطبیقی، انطباقی یادگم؟

فصل اول: مدخلی بر طرح سیستم اقتصادی تطبیقی - مقدمه:

خلقهای تحت ستم و محروم ایران، در روزهای اینار و عصیان، آتش و خون و شهادت و شهامت انقلاب، فریادگر شعاری بس عمیق بودند، شعاری که سمت گیری استراتژیک حرکت خلقها را در خود متجلی ساخته و محتوایش چنین بود، "بعد از شاه نوبت آمریکاست". آری برآستی، اگر بعد از سرنگونی استبداد در هر گوشه جهان، نوبت آمریکا فرا نرسد، بر سر هر انقلاب همان خواهد آمد، که بر انقلاب در حال نزع ما و انقلابات آزادی بخش شکست خورده و به ارتجاع تبدیل یافته سایر ملل تحت ستم آمده است!

بقیه در صفحه ۱۰

پیامدهای سبکناویسم در حرکت پیشگام و راههای مقابله با آن

در صفحه ۶

تسلیت

۲۸ ماه صفر، سالروز وفات پیامبر اکرم (ص) و شهادت امام دوم شیعیان، امام حسن مجتبی (ع) را به جمیع مستضعفین جهان، تسلیت می گوئیم. تحلیل و بررسی این موضوع را در "آوای مستضعفین" مطالعه کنید.

تبریک

میلاد مسیح (ع)، این پیام آور رهایی و آزادی مستضعفان جهان را، به تمامی مبارزینی که هم اینک، به پیروی از او، در چهار گوشه جهان بر علیه استعمار و استثمار و استعمار و خناسان حاکم بر جهان، به مبارزهای قهرآمیز و خونبار دست بازدهاند، تبریک و تهنیت می گوئیم.

این مبارزین، به تمامی مزدوران و حیلہ گران تاریخ، که همواره سعی در مسخ ماهیت انقلابی مسیح (ع) داشته و او را پیامبری غیر انقلابی و محافظه کار و موعظه گر به جهانیان معرفی کرده اند، نشان خواهند داد که مسیح، پیام آور صلح و آزادی، تنها راه وصول به آمل خویش را، در مبارزات خویشتار خلق های خودآگاه و نیروی لایتنانهی خلقها جستجوی کرده است. بررسی پیرامون حرکت مسیح (ع) را، به فرصتی دیگر موکول می کنیم.

انقلاب کوبا،

آغاز گر راه سوم، اما تداوم گر راه دوم

از سال ۱۹۵۹ تاکنون، قرار گرفتن در آستانه سال نو میلادی، تنها سالروز تولد عیسی مسیح (ع) نیست، بلکه سالگرد تولدی نو در حیات خلقی مصمم و رزمنده است، که بحق ایحادگر و آغازگر حرکت عظیمی در تاریخ چندصد ساله و به لوث استعمار آلوده، خلقهای محروم و ستمدیده آمریکای غیر شمالی (ایالات

بقیه در صفحه ۲۱

خود بینی و درك خود

در صفحه ۲۴

اوضاع جاری، زمانی ضرورت می‌یابد که انقلاب در حال حرکت باشد، یعنی دگرگونی در روابط اجتماعی، تضاد آفریده و انقلاب با این تضادها در مقابله است. بنابراین تحلیل اصولی است که مبتنی بر تضادها باشد، زیرا حرکت انقلاب چیزی جز تضاد آفرینی و مقابله با آن نیست.

نخستین تحلیل ما از اوضاع جاری، زمانی صورت پذیرفت که مسئله گروگانگیری بر تضادهای اجتماعی اثر گذاشته و بالطبع انقلاب را نیز بشدت متأثر ساخته بود. بدین ترتیب که گروگانگیری اولاً، صورت تضادهای جناحهای حاکمیت را تغییر داد. جناح لیبرال از صحنه پس رانده شد، ارتجاع بر هژمونی غالبیت تام یافت و لیبرالها از موضع و جایگاه دیگری به مصاف با ارتجاع پرداختند. ثانیاً، تضاد "خلق - امپریالیسم" در صورت شوری و شعارش تشدید یافت. ثالثاً، ارتجاع بازار شعار را از کف نیروهای مرفی ربود و با سر دادن شعارهای

پر آب و تاب ضد امپریالیستی، آنان را خلع شعار نموده و بر این اساس تضادش را با آنان تشدید نمود. رابعاً، گروگانگیری توده‌ها را بسیجی دوباره بخشید و... و همگی این‌ها روند حرکت انقلاب را دچار تغییر گردانید.

تحلیل بعدی اوضاع جاری هنگام اوج گیری انتخابات مجلس شورا انجام گرفت، چه این انتخابات سبب گشته بود که حرکت و روند و مسیر انقلاب دچار تغییر گردد و اوضاع انقلاب تحولی کیفی بیابد. در این تحلیل تمامی انتخاباتی که انجام گشته بود، مدنظر قرار گرفت. زیرا تنوع و تداوم انتخابات، خود یکی از عوامل بسیار موثر و مهم در سیلان و جهت‌گیری انقلاب بودند. انتخاباتی از قبیل فراندوم تعیین نظام حکومتی کشور، انتخابات مجلس خبرگان، انتخابات قانون اساسی، انتخابات ریاست جمهوری، انتخابات مجلس شورا، همگی دارای تأثیراتی قاطع و حائز اهمیت، در تحولات انقلاب بودند. اما انتخابات مجلس شورا، نقطه عطفی بود که ماهیت هژمونی را تعیین نموده و صورت هژمونی انقلاب را کاملاً مشخص میساخت و با توجه به نقشی که هژمونی در جهت‌گیری و سر حرکتی انقلاب دارد، اهمیت این مسئله بخوبی بارز میگردد.

و اینک نیز، با توجه به تحول و تبدل و تفسیر تضادهای اجتماعی، شرایط زمانی را بسیار حساس و درخور توجه میدانیم، چرا که تبدل و تحول تضادها، نوساناتی پر دامنه را در مسیر حرکت انقلاب و جهت‌گیریهایش بوجود آورده‌اند. تضادهایی که انقلاب را به دگرگونی و حرکت واداشته‌اند از این قرارند:

- ۱- رشد تضاد ایران و عراق و وقوع جنگ بین دو کشور، که بشدت در روابط داخلی و خارجی ایران موثر واقع شده‌است.
- ۲- مسئله گروگانگیری، و ماهیت تلاشهایی که در جهت حل شدن آن صورت می‌گیرد.
- ۳- اوج گیری مجدد تضادهای دزونی، هژمونی.
- ۴- یاس و واردگی توده‌ها.
- ۵- رشد سریع اپوزیسیون غیر اصولی.
- ۶- افزایش تضاد توده‌ها با هژمونی.
- ۷- رشد روزافزون تضاد هژمونی با نیروهای مرفی.
- ۸- سوء استفاده‌های امپریالیسم از روابط داخلی (سخت تر شدن موضع آمریکا در برابر ایران در قبال مسئله گروگان).
- ۹- محبوبیت یافتن ارتش در میان توده‌ها.
- ۱۰- شرایط جهانی، در رابطه با تاخت و تازهای امپریالیسم.

(تغییر دگرگونی "حقوق بشر" امپریالیسم به دگرگونی سرکوب آشکار و ترو به تبع آن روی کار آمدن جناح جنگ طلب یا "بازها" در آمریکا و تقویت همه جانبه پایگاهها و نیروهای نظامی آمریکا در سراسر جهان، خصوصاً خلیج فارس و اقیانوس هند و تسلیح و تقویت شیخ نشینها و زاندارم‌ها توسط آمریکا در منطقه).

این مسائل و تضادها، همگی در کنار هم و با هم سبب تغییر وضع و تحول حرکتی انقلاب گشته‌اند، که از عمده ترین نتایج آن‌ها سوق یافتن انقلاب بسوی نابودی و یا انحراف قطعی

مداقه قرار میدهند، بلکه بدان معناست، که یک رابطه با توجه به سایر روابطی که در چگونگی نوسان و تغییر آن موثر بوده‌اند، تحلیل و تبیین گردد. بعبارت دیگر، ملاک مکانیکی بودن تحلیل دال بر ویژگی منفی آن نیست.

تحلیلی از اوضاع جاری مملکت (۳)

می‌گردند و بر بستر تحولات "کمی" سیلان می‌یابند، تا آنکه در یک لحظه زمانی خاص در صورت تحولی "کیفی"، اثرات خود را در انقلاب به نمایش می‌گذارند. از این رو گاه در حرکت انقلاب تحولاتی را مشاهده میکنیم که جهت انقلاب را تغییر میدهند و آنرا به سویی متفاوت میکشانند.

برای دریافت این لحظات حساس که براستی نبض حرکت انقلابند و انقلاب را متحول و متأثر می‌گردانند، به دو گونه تحلیل نیازمندیم.

اول آنکه یکایک روابط اجتماعی خاص را، جزء به جزء مورد بررسی و تحلیل عمیق و منطقی قرار داده و تمامی نوسانات روابط اجتماعی را یک به یک و بطور اخص به تحلیل و تبیین کشیم، تا آنکه پارامترها و روابط اجتماعی که انقلاب نمودار کلی آنهاست، بخوبی شناخته شوند. تحلیلی این چنین را که موضوعشان "روابط اجتماعی" است، "تحلیلات مکانیکی" میتوان نام نهاد. تحلیلات فراوانی از این نوع داشته‌ایم، که بعضی از آنها مثل تحلیل جنگ عراق و ایران، تضادهای جناحین هیئت حاکمه، تحلیلهای جداگانه در مورد گروگانگیری، تحلیل انقلاب فرهنگی و... در برهه‌های زمانی مختلف که اوج گرفته و بشدت مطرح میشدند، مورد بررسی واقع میگشتند.

در تحلیل نوع دوم، روابط اجتماعی و نوسانات و تحولات آن، پایه‌های تحلیل و اساس تحلیل را تشکیل میدهند، حال آنکه موضوع تحلیل خود "انقلاب" است. انگیزه تحلیل‌گر از بررسی و جمع‌بندی کلی تحلیلات اجتماعی، وقوف بر نوسانات، جنبشها، تغییرات تکاملی و یا انحطاطی انقلاب است، نه صرفاً شناخت انتزاعی و مکانیکی تحولات اجتماعی. در شرایطی خاص و لحظاتی حساس، تحلیلهای روابط گونه‌گون اجتماعی در طول زمان، مدنظر آورده شده و جمع‌بندی میگردد، تا مسیر انقلاب و جهت‌انقلاب در این مقاطع حساس و سربوشت ساز مشخص شود و به‌ترتیب چهره نمایان که این تحلیلات را میتوان "تحلیل اوضاع جاری انقلاب" نام نهاد.

در تحلیل اوضاع جاری، تمامی تحلیلهای مکانیکی گذشته بمراتبی که در روند انقلاب تأثیر داشته باشند، به استخدام کشیده میشوند و رؤس آنان در تحلیل مطرح میگردد، اینست که دیدگاهها همان دیدگاههای گذشته هستند و همان صورتی را دارند که در گذشته اعلام شده‌اند. مثلاً "دیدگاههای ما نسبت به جنگ ایران و عراق، مسئله افغانستان، یا انتخابات آمریکا و امپریالیسم آمریکا و سایر تضادها، به همان قوت خود باقی هستند و به میزان اثراتشان در انقلاب مدنظر و توجه قرار میگیرند. تاکنون سه تحلیل اوضاع جاری داشته‌ایم، که در سه مقطع و لحظه مهم و حساس در حیات و حرکت و جهت‌گیری انقلاب صورت گرفته‌اند. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چه معیار و ملاکی برای تعیین حساس بودن و حیاتی بودن لحظات و مقاطع زمانی مختلف وجود دارد؟ در جواب باید گفت: انقلاب عبارت است از تغییر و تحول کلی و زیربنایی در روابط اجتماعی. بدیهی است که تغییر در روابط اجتماعی، ایجاد تضاد می‌کند و "حرکت" انقلاب چیزی جز مقابله کردن با این تضادها نمیشد. زیرا هر حرکتی که تغییر کلی در تضادها ایجاد نماید، انقلاب را دچار نوسان و تحول می‌گرداند. سمراتب که یک انقلاب موجب تضاد گردد، انقلاب است، زیرا انقلاب چیزی جز دگرگونی در روابط و ایجاد تضادهایی جدید نیست. بنابراین میتوان نتیجه گرفت که در تحلیل اوضاع جاری و ضرورت و حساسیت آن، سه پارامتر باید مدنظر قرار گیرد: نخست آنکه، در تحلیل‌های اوضاع جاری، برخلاف تحلیلهای مکانیکی، موضوع تحلیل "انقلاب" است، و روابط اجتماعی اساس و پایه آنرا تشکیل میدهند. دوم که "تمامی" روابط اجتماعی، که سبب تغییر و سیلان انقلاب میگرددند، مورد نظر قرار گیرند و بالاخره تحلیل

* در اینجا لازم به تذکر است، که منظور از تحلیلات مکانیکی که در رابطه با روابط اجتماعی خاص، صورت می‌گیرند، این نیست که روابط مشخصی را بدون در نظر گرفتن رابطه تنگاتنگ و ارگانیکی آن با سایر روابط در صورت انتزاعی مورد

و میلیتاریسم را در دست داشتند و این نهادها را هدایت و اداره میکردند، تضادی عمیق و آشتی ناپذیر دارد و بر آن است که توبه سیاسی هیچگاه قادر به تکامل معنوی بخشیدن به این مزدوران امپریالیسم نخواهد بود!

۳- تضاد با فتودالیسم و فتودالها: انقلاب حتی در همین صورت فعلی اش (که تقریباً "بصورت شیربی یال و دم و اشکم درآمده است)، بدون اینکه بخواهیم ایده آل اندیشی کنیم با فتودالیسم در تضاد است و فتودالها و خوانین را بشدت طرد مینماید. پس هیچگاه یک حرکت انقلابی، نمیتواند نام انقلاب بر خود نهد و بر ترکنازی و ستم خوانین بر خلقها به دیده اغماض نگردد و با آنان بر سر اسارت خلقها و محرومین تباخی کند.

۴- تضاد با نهادهای سرمایه داری وابسته: تداوم انقلاب بدون شک تاحد بسیار موثری در گرو محو نهادهای سرمایه داری وابسته، از قبیل بوروکراتیسم، تکنوکراتیسم و میلیتاریسم و جایگزینی ارگانهای مستقل و انقلابی بجای آنان است.

ب- تضادهای برونسی انقلاب:

انقلاب گرچه مبتنی بر اصول و ارزشهای کلی مکتبی است و همان شمول می باشد، اما در این مقطع از زمان، محدوده عملش به چهارچوب کشور ایران منحصر است و خارج از این چهارچوبه با یک سلسله تضادها روبروست که صورت آنها چنین است:

۱- تضاد با امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا: انقلاب بزرگترین سلاسی بود که بر سر منافع آمریکا و همدستانش در منطقه نازل آمد، زاندارم سوگلی اش را به فرار وادار ساخت، جزیره امنیت و ثبات و پایگاه جاسوسیش را درهم نوردید و آرامش خلیج فارس را دستخوش طوفان قهر خویش ساخت و خلقهای منطقه را تا حدی نیز به سیلان و تحرک واداشت.

اینستکه تضاد عمده انقلاب امپریالیسم است که چون ماری زخم خورده، مترصد دستیابی مجدد به منافع از دست رفته و به مخاطره افتاده اش میباشد. بنابراین رابطه بین انقلاب و امپریالیسم رابطه بود و نبود است، اگر انقلاب باشد، امپریالیسم محلی از اعراب در منطقه ندارد و تنها هنگامی امپریالیسم حضور مجدد خواهد یافت که انقلاب نابود گشته باشد.

۲- تضاد با ارتجاع منطقه: انقلاب سبب تزلزل پایه های حاکمیت سران مرتجع منطقه گردیده و حیات حکومتشان را به مخاطره انداخته است، از اینروستکه آنها از انجام هیچ کوشش و تلاشی برای محو انقلاب فروگرداری نمی کنند. بنابراین انقلاب تضاد عمیقی نیز با ارتجاع و سران مزدور منطقه دارد.

۳- تضاد با صهیونیسم: انقلاب یکی از پشتیبانان و یاران صهیونیسم را سرنگون کرده و بالطبع پشت جبهه اسرائیل را به شدت تضعیف نمود. و علاوه بر آن انقلاب ایران خواه ناخواه بستری است برای رشد انقلاب آزادیبخش فلسطین و پشتوانهای مطمئن برای فلسطینیان در مبارزه با صهیونیسم. لذا صهیونیسم سومین تضاد خارجی انقلاب بوده و در تعارضی اجتناب ناپذیر با آن قرار می گیرد.

ج- تضادهای درونی هژمونی:

بعلت ماهیت دوگانه انقلاب و هژمونی، همانگونه که قبلاً اشاره شد، تضادهای این دو متفاوت هستند. البته گاه هژمونی و انقلاب در تضاد و یا تضادهایی اشتراک می یابند، اما باید توجه داشت که انگیزه های تضاد، در هژمونی و انقلاب به یک صورت نیستند، هژمونی از طرح بعضی تضادها، عمدتاً هدفی انقلابی را پی نمی گیرد، بلکه منافع حکومتی خویش را بیشتر مدنظر دارد.

بهر صورت هژمونی نیز همچون انقلاب با دو گروه تضاد برونسی و درونی مواحه است که اینک به تضادهای درونی آن می پردازیم:

* البته در صورت جزئی تر، انقلاب با تضادهای دیگری روبروست. اما چنانکه قبلاً یادآور شدیم، صورت کلی تضادها و روابط، در تحلیل اوضاع جاری مطمع نظر است.

است که با تغییر موضع تضاد عمده انقلاب از امپریالیسم آمریکا به عراق بر اثر جنگ عراق و ایران، حرکتی سریعتر بسوی این سرنوشت احتمالی، یافته است!

و اینک در تحلیل سومی که از اوضاع جاری بدست می دهیم، توضیح نکته ای بسیار مهم ضرورت دارد و آن نکته به ماهیت هژمونی انقلاب باز میگردد. باید توجه داشت که در انقلاب جمهوری، "هژمونی" انقلاب غیر از "انقلاب" است، هژمونی نهادی دینامیک و جوشیده از متن حرکت و سیلان انقلابی خلقها و یا عبارتی فرزند خلف انقلاب نیست، از اینرو جمهوری به یک دوگانگی بین "خود انقلاب" و "هژمونی انقلاب" دچار است. پایه ها و متن اساسی انقلاب، توده های تحت ستم و محرومین و مظلومین میباشند، خلقهایی که شور فراوان دارند، و بر این اساس عصیان آغاز کرده و انقلاب را بر دریای خون و بر استواری ایثارهای بی شائبه و پایمردیهای مستمر خویش نضج دادند و شکل بخشیدند. اما هژمونی انقلاب این چنین نیست، هژمونی انقلاب، انقلابی نیست، زیرا از متن انقلاب از درون غلیان انقلاب، سر بلند نکرده است، این هژمونی را انقلاب به بار نیاورده است، برخلاف بسیاری از انقلابات که به بار آورنده هژمونی خویشند، این انقلاب نتوانست هژمونی خویش را ایجاد نماید. انقلاب مشروطیت در مرحله دوم، هژمونیش را از درون خود بوجود آورد و به پیشگامی و طلایه داری انقلاب ارتقاء داد، ستارخانها، باقرخانها، و در ادامه این تسلسل، خیابانیها، کوچک خانها، از دل انقلاب جوشیدند و رهبری انقلاب را در دستان بر توان خویش گرفتند، اینستکه انقلاب مشروطیت و ستارخان و باقرخان رو به رفته یک کل واحد و یک دستند و هیچگونه عدم تجانس بین انقلاب و هژمونی وجود ندارد، هژمونی نهاد دینامیکی است که از تحرک انقلاب (موومات) سر برون آورده است.

بنابراین در انقلاب جمهوری، نهاد هژمونی نهادی دینامیک بر مبنای موومات انقلاب نیست، از این رو که رهبر انقلاب بنا بر حاکمیتی که بر حرکت انقلاب داشت، نهاد استاتیک هژمونی فعلی را بر انقلاب (موومات) سوار و حاکم نمود، بدون اینکه این هژمونی استاتیک رابطه ای ارگانیک با انقلاب داشته باشد.

حال که دریافتیم هژمونی و انقلاب یکی نیستند و دو ماهیت و جهت گیری متفاوت دارند، طبیعی است که تضادهایشان نیز با یکدیگر فرق دارد. برای هژمونی بسیاری از تضادها مطرح است، که این تضادها، اصولاً در رابطه با انقلاب نیستند و گاه انقلاب با تضادهای مخرب روبروست و از سوی هژمونی هیچگونه مقابله ای با آنان نمیشود. مثلاً انقلاب هیچگاه با خلقهای اقلیت تضاد ندارد و در مقابل نیازها و خواسته های آنان با تانک و مسلسل نمی ایستد، بلکه خود بیانگر و برآورنده آرمانها و خواسته های آنان و درمانگر دردها و آلام آنان خواهد بود، اما هژمونی کنونی وارث انقلاب چنین نیست، او نه تنها با خلقها تضاد دارد، بلکه تضادش از نوع آنتاگونیستی نیز هست، انقلاب با عوامل استبداد بشدت در تضاد است، حال آنکه هژمونی تا کنون مقابله و برخوردی اصولی با این تضاد ویرانگر و مخرب نداشته و تا بدانجا نرم خوئی از خود نشان داده است، که ساواکیهای نظام پیشین از وی طلب حقوق عقب افتاده شان را میکردند و...

لذا برای آنکه تحلیلان صورت مشخص تر و منظم تری داشته باشد، بهتر آنستکه بطور جداگانه تضادهای برونسی و درونی انقلاب و هژمونی را تحلیل و تبیین نمائیم تا صورت تضادها با یکدیگر تداخل نیافته و محدوده عملشان مشخص شود.

الف- تضادهای درونی انقلاب:

انقلاب با یک دسته تضاد در روابط درونی خود و دسته ای دیگر از تضادها در روابط برونسی خود مواحه است.

تضادهای درونی انقلاب عبارتند از:

۱- تضاد انقلاب با عوامل استبداد: انقلاب با جتاجها و عوامل استبداد، که همان مزدوران و ساواکیها هستند و اکنون بصورت ستون پنجم دشمن درآمده اند و با یوزبیسون غیر اصولی که وابستگان به رژیم شاه و ارگانهای شاهنشاهی هستند، شدیداً در تعارض و در تضاد است.

۲- تضاد با عوامل سرمایه داری وابسته: انقلاب با یکایک عوامل سرمایه داری وابسته که نهادهای بوروکراتیسم، تکنوکراتیسم

بازاریان عموماً "محترمانه و انقلابی" و بهمین دلیل است که با سرمایه داری بزرگ که عموماً وابسته هم هست در تضاد و تعارض است. البته انقلاب هیچگاه سرمایه داری را تحمل نمی کند و در تضاد حتمی با آنست، اما تضاد انقلاب با سرمایه داری، نباید در تعارض با تکیه نمودن اصولی و مقطعی انقلاب بر خرده بورژوازی (غیرمرفه) قرار گیرد، زیرا انقلاب برای تداوم حیات خویش، ناچار است بر خرده بورژوازی که از آگاهی سیاسی بالاتری نسبت به زحمتکشان و حتی پرولتاریا برخوردار است، تکیه نماید. اما این اتکاء موجب محترم شمردن و کرنش انقلاب در برابر هر آنکس که خرده بورژواست نخواهد بود، بلکه انقلاب نیروی را محترم می شمارد که در خط انقلاب و مسیر انقلاب گام بردارد.

۶- تضاد با زحمتکشان: انقلاب نه تنها با زحمتکشان تضادی ندارد، بلکه تکیه گاه اساسی آن زحمتکشانند و برآوردن آرمان ها و ایده آل های زحمتکشان، جهت دهنده به حرکت انقلاب است. زحمتکشان نمیتوانند در همین مقطع فعلی رهبریت سیاسی جامعه را به کف گیرند، اما انقلاب زمینه ساز خود آگاه گشتن آنان و رهبریت یافتنشان است.

با این وجود از آنجائی که هژمونی توان بر خورد اصولی با زحمتکشان را در ظل طرح ها و برنامه های وسیع و بنیادین را ندارد، تحقق آرمان های آنان را معارض با رهبریت خود می داند، لذا بهر صورت ممکن در تحمیل آنان کوشیده و سعی بر آن دارد که آنان را از حاکم شدن بر سرنوشته شان بازدارد و از آنان بهره هایی بسازد که تنها تولید می کنند و دیگر هیچ.

۷- تضاد با قشر روشنفکر: هژمونی بطور کلی با روشنفکران اعم از مرفعی یا غیر مرفعی در تضاد است، که این تضاد در رابطه با جناح ارتجاع شدت بیشتری می یابد. اما انقلاب، روشنفکران مرفعی را قشری ارزنده در میان سایر اقشار بشمار می آورد و آنان را یکی از نهادهای بسیار مهم و برارزش خود آگاهی به اذهان توده ها می داند.

۸- تضاد با ملیون: هژمونی در تضادی شائناز گونه با ملیون، آنها را بشدت طرد و منکوب می نماید و بطوریکه ملی گرایی را اچاقی نموده و بر سر هر نیروی مخالف با خود می گوید. بطوریکه جناح لیبرال هژمونی را هم سعی نمود با همین سلاح، در اذهان توده ها لجن مال نماید. و در این طریق تا بدان حد تاخت، که دکتر محمد مصدق را هم بر زیر حملات خود گرفت. البته هژمونی مصدق را می گوید، تا بتواند "کاشانی" را که یکی از چهره های سرشناس و مهم روحانیت در طول تاریخ حیات این تپ است، نمود و حقانیت بخشد. از این رو گویند مصدق به تلافی دهها سال حمله و هجوم و استهزاء "فکلیستها" به "املیستها" صورت می پذیرد. پس طرد و نفی ملیون در شکل فعلی اش، تنها و تنها نمایانگر تضادهای هژمونی است، نه انقلاب، چرا که هژمونی را با هر طیف از ملیون که با او سازگاری و تمکین داشته باشند، کاری نیست!

۹- تضاد با بعضی جناح های روحانیت: روحانیت گرچه یکی از تپ های متحد جامعه است، اما در درون آن تعارضات و تضادهائی به چشم می خورد، که منجر به رویارویی جناح هایی از آن با روحانیت حاکم شده است. حال جای آن نیست که این تضادها و یا عبارتی شائنازها را تحلیل کنیم، اما در این تضاد طیف هایی از روحانیت که بیش بارش و دیدگاههای وسیعتری نسبت به اوضاع و احوال جهانی و شرایط زمانی دارند، اکنون جنبه مخالف هژمونی حاکم را ارتجاعی آن تشکیل میدهند.

۱۰- تضاد بین جناح های هژمونی: تاکنون مثنوی هفتاد من کساغذ را از این تضاد گفته ایم، بهر حال بدیهی است که اگر این هژمونی، یک هژمونی نشئت یافته از انقلاب و ثمره حرکت کوبنده انقلاب بود، چنین تضادهائی در درونش اگر نگوییم غیر ممکن، ولی بسیار بعید بود. چرا که تضاد این هژمونی تضاد قدرت است و جنگ بر سر انحصار طلبی و یافتن سهم بیشتر در حاکمیت و یا انحصار حاکمیت است. نه اختلاف و تضاد در بینش ها در مورد برنامه ها و طرحهای انقلابی بمنظور سیلان و تکامل انقلاب.

ب- تضادهای بیرونی هژمونی:

۱- تضاد با کمونیسم: هژمونی در روابط خارجی خود با کمونیسم تضاد آنتاگونیستی دارد. بصورتیکه این تضاد کاملاً تضاد هژمونی را با امپریالیسم آمریکا تحت الشعاع قرار میدهد.

۱- تضاد با خلقها: عمده ترین تضادی که هژمونی از فردای روی کار آمدنش بوجود آورد و به مقابله با آن پرداخت، تضاد با خلقها بود. بدیهی است که انقلاب با خلقها تضادی ندارد و حرکت انقلاب بر اساس مقابله با تضاد خلقها صورت نمی پذیرد. این هژمونی است که در تضاد با خلقهاست. اگر انقلاب و هژمونی آن حاکمیت می یافت، مسائل خلقها را خود به بهترین صورت حل میکرد و نمی گذاشت که سختگو و ندا دهنده آرمانها و آرزوهای خلقها، خوانین مزدور و یا گروههای چپ و غیر اصولی و به سکنارسم مبتلا شوند و انقلاب پیامش را و رسالتش را که تجلی نیاز و خواسته های خلقها بود، در رابطه ای انقلابی به خلقها ابلاغ میکرد و اسباب پیوستگی ارگانیک خود را با آنان فراهم میساخت. اما هژمونی "سیگانه با انقلاب"، چنین نکرد و تضادش خلقها قرار گرفتند، تا جائیکه علی رغم تهاجمات گسترده دشمن خارجی، هنوز کردستان در آتش برخوردهای غیر اصولی هژمونی مرکزی و مدعیان رهبریت کرد، میسوزد و در شط خون شناور است! او حکایت خونبار کردستان همچنان باقی است و با این شیوه ای که پیش گرفته شده، همچنان باقی خواهد بود! علاوه بر کردستان، هژمونی با تکیه بر خوانینی که خود بر پا کننده تضادهای غیر اصولی و عامل جنگ افروزی هستند، بلوچستان را قصد آرام نگه داشتن داشت و این به قیمت تبانی با خوانین، یعنی دشمنان قسم خورده انقلاب تمام گردید که بسی جای تأسف است! و بالاخره خلق مظلوم سرکمن مگر چه کرده بود، که آنچنان وحشیانه سرکوب گشت و قتل عام گردید و باز باید پرسید آیا برآستی خلقها تضاد عمده هژمونی با انقلاب!

۲- تضاد با نیروهای مارکسیستی: تضاد و تعارض هژمونی با نیروهای مارکسیستی آنچنان شدید است، که تمامی تضادها را تحت تاثیر قرار داده است. مثلاً "خلق کرد که به پا می خیزد سرکوب میشود، که یکی از مهمترین علل آن، مارکسیست بسودن هژمونی حرکت خود مختاری طلبانه خلق کرد است و میتوان گفت یکی از علل گروگانگیری هم خلع شعار نمودن گروههای مارکسیستی است.

این تضاد نیز تضاد انحصاری هژمونی است، نه انقلاب. چون انقلاب تضادی با مارکسیستها ندارد. گرچه انقلاب مکتبی است و مارکسیسم نیز یک مکتب، اما این دو رابطه ای رقیبانه با هم دارند، نه دشمنانه. انقلاب آنچنان عمل میکند، که مارکسیستها حرفی برای گفتن نداشته و جاذبه ای در خود، برای جلب توده ها نیابند. مارکسیستها نیز اگر واقعا "مارکسیست باشند، و به آرمانهای مارکسیستی معتقد، هرگز با انقلاب تضاد پیدا نمی کنند، چنانکه می بینیم، آنان بیش از هر چیز با هژمونی تضاد دارند، نه با انقلاب، و سراسر نوشته ها و نشریاتشان پر است از افشاگریهای رسوا کننده بر علیه سران و وابستگان هژمونی.

۳- تضاد هژمونی با نیروهای مرفعی مذهبی: مجاهدین و سایر گروههای مرفعی مذهبی، از همان اوان روی کار آمدن هژمونی، آماج حملات و فشارهای آن واقع شدند و به انواع و اقسام طرق و وسایل به مخالفت با آنان کوشیده شد. و باز هم باید گفت که انقلاب یک رسالت مثبت دارد، نه یک ماموریت منفی. انقلاب با تمامی دیدگاهها و بینش های اسلامی برخورد مثبت و سازنده دارد و چماق تکفیر در منطق او جایی نمی یابد، اما این هژمونی است که با رسالت منفی بر دوش خود به مقابله ای غیر منطقی، با تضادی که اساساً تضاد انقلاب نیست، برخاسته است.

۴- تضاد با خوانین و فئودالها: هیچ یک از دو طیف هژمونی، با خوانین منافع مشترک ندارند. البته جناح ارتجاع تضاد بیشتری با فئودالها دارد تا لیبرالیسم و بیشتر در جهت مبارزه با فئودالها کوشیده است تا لیبرالیسم که اصولاً چنین مقابله ای را معتقد نیست.

۵- تضاد با سرمایه داران بزرگ: هژمونی و بالاخص جناح ارتجاع آن، با سرمایه داران بزرگ و وابسته در تضاد است. البته این به مفهوم تضاد هژمونی با نظام سرمایه داری بطور کلی نیست. چها در طرز تلقی خاصی که از انقلاب دارد، طبعاً از تکیه گاه طبقاتی خودش مایه می گیرد و لذا تکیه گاه اساسی و ستون انقلاب را بازار دانسته و حیات انقلاب مورد نظر خود را در گرو وجود سرمایه داری بازار می داند. لذا در دیدگاه او



لذا تضاد عمده هژمونی با دنیای کمونیست است نه آمریکا. البته جنگ با عراق تا حد بسیار ضعیفی تخفیف این تضاد را در رابطه با بعضی کشورهای کمونیستی چون کره شمالی و کشورهای اروپای شرقی موجب گشته است، اما هژمونی در فرصتهای مختلف، بر عمده بودن تضادش با کمونیسم تاکید می‌ورزد و بقول خودش، او همانقدر که با آمریکا در ستیز است، با کمونیسم بین الملل هم در جنگ است.

۲- تضاد با آمریکا: ارتجاع با توجه به پایگاه طبقاتی و جهت گیری طبقاتی، خواه نا خواه تضادهائی با امپریالیسم آمریکا پیدا می‌کند، اما از آنجا که جناح لیبرالیسم بر سرمایه داری بزرگ اتکاء می‌ورزد، نمیتواند تضاد چندانی با آمریکا داشته باشد. البته باید توجه نمود که ارتجاع بیش از آنکه ماهیتاً و از سر ساخت و کینه انقلابی ضد امپریالیست باشد، در شعار شدیدتر و حادثه از لیبرالیسم به امپریالیسم می‌تازد. چرا که او درک ساده لوحانه و سطحی خود را از امپریالیسم بارها به اثبات رسانیده است، بخصوص هنگامی که رئیس کنونی دولت رسماً و در یک محفل جهانی، اعتقادش را به کارسازی غسل توبه امپریالیسم و سپس تکامل معنوی او ابراز می‌دارد.

۳- تضاد با عراق: هژمونی اکنون تمام تضادهایش را در ظل تضاد عراقی می‌نگرد، تضادش با آمریکا افول می‌یابد، که اسلحه بگیرد و با عراق بجنگد، لبیبی کشور دوست و برادر و انقلابی میشود، چرا که در این جنگ از ایران دفاع کرده است، دست در دست فرستاده کره شمالی می‌نهد و نخواست کمونیستها را فراموش می‌کند، زیرا کره شمالی قول ارسال اسلحه به ایران داده و حمله عراق را محکوم نموده است و... اینست که اکنون تضاد عمده هژمونی عراق است و این بسیار خطرناک میباشد. در اینجا حرف بر سر این نیست که به مقابله با عراق اقدام نورزیم، بلکه مسئله این است که هرگونه تضادی باید در کادر و چهارچوب تضاد عمده و خلقها و انقلاب که تضاد با امپریالیسم

است، مطرح گردد و با آن مقابله شود. اما جنگ کنونی چنین نیست، چرا که حتی تضاد خلقها با امپریالیسم و ارتجاع منطقه را افول داده تا با تضاد عراق مقابله شود و این حیات حقیقی انقلاب را به نابودی تهدید می‌کند. طبیعی است که امپریالیسم خواهان ادامه این جنگ فرسایشی و بی‌ثمر هست، چرا که هر بمبی که فرو می‌ریزد و نهادی را منهدم می‌نماید، امپریالیسم جای پائی برای خودش می‌بیند و این پایه های حاکمیت غاصبانهاش را استوارتر و پابرجاتر می‌سازد، و بیخود نیست که انحصارات بین المللی و فراملیتی‌ها، امتیاز تعمیر تاسیسات نفتی ویران شده ایران و عراق را به مسابقه و رقابت گذاشته‌اند. تا زمانی که شاه‌رگ حیاتی غرب، تنگه هرمز باز است، غرب ادامه جنگ را آرزو می‌کند.

انقلاب هیچگاه چنین برخوردی با عراق نمی‌کند، اگر هژمونی انقلابی حاکم بود، جنگ عراق و ایران را به جنگی ضد امپریالیستی، ضد ارتجاعي بدل می‌ساخت و خلقها را در ظل این جنگ، نه تنها بر علیه عراق، بلکه بر علیه دشمن عمده‌شان امپریالیسم آمریکا و وابستگان مزدورشان، ارتجاع منطقه بسیج می‌نمود و به سیلان در می‌آورد. چرا که او تضادهای غیر عمده‌اش را در چهارچوب تضاد عمده قابل حل می‌داند.

۴- تضاد با ارتجاع منطقه: البته تضاد مذکور، تضادی مقطعی است، که همزمان با وقوع جنگ عراق و ایران و بدنبال پشتیبانی ارتجاع منطقه ای از عراق نضج یافته و اوج گرفته است، و گرنه در گذشته آقایان هژمونی دست در دست ارتجاع کشورهای خاورمیانه، کنفرانس های اسلامی براه می‌انداختند و سخنی از مرتجع بودن ارتجاع در منطقه نبود! اما بهر حال اکنون جنگ، ورقها را برگردانده است!

۵- تضاد با اسرائیل: هژمونی بر اساس تقدّمات مذهبی که برای سرزمین "قدس" قائل است، اسرائیل را غاصب دانسته و وجودش را توهینی به اسلام و مسلمانان میدانند، لذا با اسرائیل در تضاد است. اما این بمعنای پشتیبانی حقیقی و عمیق او از نهضت آزادیبخش فلسطین و خلق فلسطین نمی‌باشد، چه او خلق فلسطین را در ظل "قدس" می‌نگرد و آرمانها و دردهای او را چندان توجهی ندارد. او در طول حاکمیت خویش نشان داده است که مایل به دادن کمک قابل توجه و کارسازی به خلق فلسطین نیست و بقول عرفات، انقلاب فلسطین را تنها برای عکس گرفتن با سران آن تبلیغ می‌کند! چرا که میدانند اکنون

فلسطین و آرمانهای بحق او، معیاری گشته که حقانیت انقلابات در میزان دوری و نزدیکی بدان تعیین می‌گردد.

۶- تضاد با نیروهای مترقی و خلق های مترقی مسلمان: قضیه گم شدن امام موسی صدر، که پیراهن عثمانی گشته بود در دست هژمونی که پیوسته بر سر دارش می‌کرد و به خون خواهی بر می‌خاست و جو رابطه ایران و لبیبی را تاریک و مخدوش می‌نمود، هنوز در اذهان باقی است، اما جنگ رحمتی شد که این قضیه فعلاً "مسکوت ماند"، تا وقتی دیگر و فرصتی دیگر! برخورد های انقلابی هژمونی را با عرفات رهبر انقلابی جنبش آزادیبخش فلسطین بعد از استفاده های تبلیغاتی که از او کردند، بخوبی بیاد داریم که حتی در میدان ارتجاع گیری بدان حد تاخستند، که عرفات را مگس دور شیرینی هم خطاب کردند و به طرق مختلف کوشیدند که چهره اش را مخدوش نموده و

نهضت فلسطین را غیر اسلامی و حتی غیر انقلابی قلمداد کنند. الخزابر اکنون بدلیل میانجیگریش در قضیه گروگان ها، محبوب آقایان واقع گشته و معتمد و محل اطمینان شان، چرا که به ارزشها و سلاح هائی که با حل مسئله گروگان ها بدستشان می‌رسد، بشدت نیازمندند. و گرنه تا قبل از این رابطه بین دو کشور بشدت سرد و در سطح پائین بود. اینست که خلق های مترقی و پیشرو جهان، چه مذهبی و چه غیر مذهبی، چشم آمیدی به هژمونی فعلی ندارند و حمایتشان از موضع ایران تنها حمایت از خلق های محروم ایران و انقلاب است، و چه هشیارانه رهبریت لبیبی این مسئله را در اعلامیه ای که بمناسبت پشتیبانی اش از ایران در جنگ با عراق صادر کرده بود، گوشزد نمود.*

بنابر آنچه طرح گردید، در می‌یابیم که تضادهای هژمونی و انقلاب یکسان نمی‌باشد و باید گفت که اکنون تضادهای هژمونی بر تضادهای انقلاب غالبیت یافته است. هژمونی بسان چتری انقلاب را در بر گرفته است و آنرا تحت اراده خود قرار داده است. تضادهای انقلاب بشدت محصور تضادهای هژمونی گشته‌اند، بی‌گمان برای انقلاب فاتحه‌بار است که تضاد عمده‌اش با امپریالیسم در حصار تضادهای هژمونی به تضاد با عراق تبدیل می‌یابد.

گروگان گیری قبل از آنکه بیانگر تضاد انقلاب با امپریالیسم باشد، نمودار تضاد هژمونی با آمریکا و تضادهای درونی هژمونی بود. چرا که تضاد انقلاب با امپریالیسم تضادی آنتا گونیستی است و با مقابله همه جانبه برونی و درونی با امپریالیسم و قطع دستها و انهدام ارگان ها و پایه های او در داخل کشور، امکان پذیر است. اما تضاد هژمونی با امپریالیسم صورتی مصحلت آمیز دارد و به یک سری آوانس گیری از امپریالیسم محدود میشود. هژمونی قابلیت تکامل معنوی را در امپریالیسم با یک عذر خواهی ساده میسر و ممکن میداند، اما انقلاب توبه کرگ را مرگ دانسته و تکامل معنوی خلق ها را در گرو نابودی امپریالیسم می‌داند.

امروز بخوبی بر ملا گشته که گروگان گیری قبل از آنکه نمودار تضاد ضد امپریالیستی هژمونی باشد، تبارز قدرت طلبی ها و انحصار طلبیهای آنست، زیرا که از هنگامی که هژمونی اهداف داخلی خویش را از گروگان گیری برآورده دید، بسرعت در جهت حل مسئله گروگان ها برآمد، ولی دشمن که خط او را بخوبی خوانده است به این آسانبها حاضر به مصالحه نیست. گروگان گیری که مدتها چماق تکفیر لیبرال ها و سلاح سرکوبی و طرد نیروهای مارکسیستی و مترقی بود، اکنون مشکل بزرگی برای او گشته و قوزی است بر بالای همه قوزها.

هژمونی به تامین حداقل خواست هایش قناعت کرد، اما این امپریالیسم است که در موضعی تهاجمی و فعال زیر بار نمی‌رود. اینک امپریالیسم تا بدان حد جرات یافته که علناً خلق قهرمان ایران را وحشی و بربر خطاب می‌کند و از جانب هژمونی جز شعارهای پرهیاهو و واکنش جدی تری جز عقب نشینی و مصالحه جویی نمی‌بیند! اما آیا انقلاب هرگز با دشمن آنتاگونیستی اش که خودش در گرو نابودی اوست، اینچنین به مصالحه و سازش می‌نشیند؟!

انقلاب با کمونیسم در داخل و خارج برخوردی مثبت و فعال دارد، و تضاد ابر قدرت ها را به خدمت نموده ها و انقلاب



* در این اعلامیه آمده بود، که ما در تمام شرایط در کنار "انقلاب" ایران خواهیم بود.

می توان از دام آن گریخت؟

پاسخ به سئوالات فوق در گرو آنست که ابتدا دریابیم خود "سکتاریسم" چیست؟ آیا انواع مختلفی دارد؟ در چه زمینه ای رشد می کند؟ چه عواملی در پیدایش آن نقش مؤثر دارند؟ تا بالاخره بتوانیم راه مبارزه با سکتاریسم را بیابیم.

۱- "سکتاریسم" چیست؟

کلمه "سکتاریسم"، از ریشه "سکت" (sect) مشتق شده که به معنای فرقه و گروه کوچک استعمال می گردد. بنابراین سکتاریسم در فرهنگ سیاسی، عبارت است از: بریدن از توده ها و تبدیل شدن به یک گروه جدای از خلق. اما نکته مهم این تعریف، در اینجا سکتیسم فی الواقع، "همگامی" و یا "جدائی" در میان پیشگام و توده ها، خود بخود بیانگر اصلتی نیست. که این معنا که گاه می بینیم "جدائی" پیشگام و توده، یک امری کاملاً طبیعی و زمینه ساز تکامل توده ها است و گاه نیز بر عکس، "همگامی" و "سختی" توده ها و پیشگام عامل تکامل و فلاح توده ها است. پیامبر را در مکه، ۱۳ سال بدون توده ها می بینیم، علی (ع) را ۲۵ سال و پس از او تمامی ائمه شیعه را جدای از توده ها می بینیم. آیا برآستی این جدائی، دلیل ضعف پیامبر و ائمه بوده است؟ امروز که ارتجاع همگام و همراه توده ها است و همزبونی حمایت توده ها را یک آفریده است، آیا دلیل بر اصولی بودن و متعالی بودن حرکت اوست؟

آنچه که از دیدگاه ما اصلت دارد، "همگامی" و یا "جدائی" از توده ها نیست، بلکه نتیجه ایست که از این امر حاصل میشود. اگر لازم بود ۱۳ سال در مکه بدون توده ها حرکت کنیم تا پس از آن عظیم ترین انقلاب جهانی را بیافرینیم، این جدائی هیچ ایرادی ندارد و اگر لازم شد ده سال در مدینه همگام و همراه با توده ها، در جهت نیل به آرمان های اجتماعی، کوشا باشیم، این نیز کمال مطلوب ماست و لذا الزاماً بایستی که مسا انواع "سکتاریسم" و جدائی از توده ها مشخص کنیم و نشان دهیم، کدامیک از آنها طبیعی و کدامیک غیر طبیعی هستند.

۲- "سکتاریسم توده ای" و "سکتاریسم پیشگام":

جدائی توده و پیشگام از یکدیگر، سه حالت میتواند داشته باشد، که دو حالت آن کاملاً طبیعی و یک حالت آن غیر طبیعی است. وقتی صحبت از جدائی میشود، اولین مسئله ای که در ذهن تداعی می گردد، اینست که چه پدیده هایی از هم جدا شده اند و کدامیک عامل این جدائی بوده اند؟ مثلاً طلاق، که جدائی میان زن و شوهر است، سه حالت مختلف می تواند داشته باشد. یا اینکه مرد از زن جدا می شود و یا زن از مرد و بالاخره ممکن است هر دو از هم جدا شوند، هر چند که می بینیم، در هر سه حالت، عمل "جدائی" صورت گرفته است.

"جدائی" پیشگام و توده نیز، این سه حالت را می تواند داشته باشد. اول زمانیکه "توده" از پیشگام جدا می شود. دوم توده و پیشگام هر دو از هم بصورت کاملاً طبیعی جدا می شوند و این دونوع جدائی را ما به نام "سکتاریسم توده ای" و یا "سکتاریسم طبیعی" می نامیم. سوم که پیشگام از توده ها جدا میگردد، و ما این جدائی را "سکتاریسم پیشگام" و یا "سکتاریسم غیر طبیعی" می نامیم که بزرگترین آفت مبارزات پیشگام است.

الف: "سکتاریسم" توده ای:

حالت اول یا جدائی توده از پیشگام، همانگونه که از نامش پیداست، ارتباطی با پیشگام ندارد و این توده ها هستند که در تحت شرایطی خاص، پیشگام را شناخته و بسوی او جلب نمی گردند. سرنوشت دوازده امام شیعه، خود شاهدیست بر این مدعا. پس از مرگ پیامبر و انحراف انقلاب از مسیر تکاملی آن، دیگر هیچگاه شاهد همراهی و همگامی توده ها با امامان شیعه نیستیم و اگر بیکار هم پس از مرگ عثمان، توده ها را می بینیم که سرگرد علی حلقه زده اند و خواهان امارت او هستند، آن گرایش نیز اصلت نداشت و "خواستن ها" و "دافعه ها" انگیزه عمل آنان بود و نه "خواستن ها" و "حادیه ها". امارت علی برای توده ها "حادیه ای" نداشت، بلکه "دافعه" عثمان، آنان را به سمت علی (ع) می کشید، و لذا در طول دو قرن حیات و مبارزه ائمه شیعه، همواره فصلی و حائلی مابین ایشان و توده ها مشاهده می کنیم. اما علت این امر چه بود؟

پیامدهای "سکتاریسم" در حرکت پیشگام و راههای مقابله با آن

مقدمه:

سکتاریسم و جدائی از توده ها، همراه یکی از عمده ترین آفات مبارزات نیروهای پیشگام بوده و هست. در طول تاریخ، بسیار شاهد بوده ایم که انسانهای صادق و با اخلاص، سال های سال در کوهستانها و شهرها و دهات، ولی در "تبعید از توده ها"، با سفاکان خونریز و ضد خلق به مبارزه ای قهرآمیز دست یازیده اند. چه فراوان جوانان رزمندگانی که با دوسلاح "خواستن" و "نداشتن"، بهترین سال های عمرشان را در مخوف ترین و هولناکترین سیاهچالهای رژیم های ضد خلقی سپری کردند. اسلحه بر دوش، با عزمی راسخ و با ایمانی به فراخسای همسه هستی، در شبهایی که سیاهی و تاریکی و سکون و رکود، توده ها را در بر گرفته بود، فریاد نجات انسان ها را سر داده و برآستی آوای این "خروسهای بی محل" در کویر ساکت و آرام توده ها، بس بزرگ و قابل تقدیر است.

وقتی نفیر گلوله ها شنیده می شد و از پی آن مزدور های جلاد، یکی پس از دیگری بر زمین فرو می ریختند، انگار که نغمه جان افزا و دل انگیز امید به رهائی، نواخته می شود. نعره های مبارزینی که سال های سال در زیر شکنجه قایلیان، زمین را به لرزه در می آوردند، برآستی مگر فراموش شدنی است؟ و مگر می توان به "حماسه سیاهکل" لقبی جز "حماسه" عطا کرد؟ اما ایکاش می شد که چشمها را بست و سر خوش از غرور و شادی، تنها و تنها به تحسین و تشویق این اعمال قهرمانانه پرداخت. ایکاش هیچگاه مجبور نبودیم تا به "بازتاب" این اعمال نظری بیفکنیم و فقط به "نفس" عمل و انگیزه های خداخواهانه و خلق دوستانه آنها می اندیشیدیم! اما بالاخره چه باید کرد؟ آیا میتوان سرنوشت مبارزات خلق ها و امامت و وراثت مستضعفین را، در چهارچوب سکتاریسم پیشگام زندانی نمود؟ آیا می توان چشمان خود را بست و آفت سکتاریسم و جدائی از توده ها را در این مبارزات به چشم ندید؟ آیا می توان هر روزه شاهد سرنوشت اسف بار انقلاب بود و از خود تپرسید که چرا سرنوشت انقلاب این چنین شد؟ آیا برآستی اگر نیروهای پیشگام، این صداقت ها و اخلاص ها و فداکاری های خود را در کانالی اصولی به جریان می انداختند، باز هم انقلاب ما، به لبه پرتگاه کنونی خویش می رسید؟ و بالاخره آیا، سکانداران کشتی انقلاب، مرتجعین و لیبرال ها می شدند؟

هرچه که از عمر انقلاب خونین خلق ما می گذرد، متأسفانه نه تنها از فاصله عمیق میان توده ها و نیروهای پیشگام چیزی کاسته نمی شود، بلکه بر آن افزوده نیز می گردد. عده ای اسلحه بدست گرفته، تضاد آشتی ناپذیر خود را با امپریالیسم فراموش کرده و گلاویز ارتجاع شده اند. ظاهراً منظورشان این است که با ترور و کشتن روحانیت، اسلام اصیل انقلابی را جایگزین اسلام دکماتیسیم و متحجر حوزه ای کنند و برای "توده ها" ی مردم عدالت اجتماعی و قسط اسلامی را به ارمغان آورند. عده ای دیگر با عمده کردن تضاد "کار - سرمایه" و اشتباه گرفتن مبارزه با "استثمار" بجای مبارزه با "استعمار"، شعار "کارگران مسلح

شوید و کارخانه ها را به تصرف درآورید"، سر میدهند. برخی در کشاکش تضادها و تنش های جناحین همزبونی حاکم اسیر شده اند و جانب یکی از آنها را گرفته اند. برخی دیگر نیز به روشیله ممکن سعی در جذب پایگاه مردمی داشته و برایشان تفاوتی نمی کند که افرادی که دورشان جمع میشوند از کدام تپ و طبقه اجتماعی اند. آنها تنها میخواهند ابوزیسون اجتماعی را اعم از اصولی و غیر اصولی گرداگرد خود را جمع آورند و اعلام کنند که در فلان میتینگشان... ها هزار نفر شرکت جسته اند.

به این ترتیب، می بینیم نه تنها آفت "سکتاریسم" در پیش از انقلاب گریبانگیر نیروهای پیشگام بود، بلکه پس از انقلاب نیز شاهد این بلای عظیم هستیم. اما چه باید کرد؟ چگونه میتوان با توده ها انس گرفت؟ برآستی چگونه آفت "سکتاریسم" نصیب نیروهای پیشگام می شود و به چه طریق



از دیدگاه ما، عامل این جدائی، نه برخورد غلط ائمه، بلکه جهل شدید توده‌ها و حاکمیت بلا منازع خناس بر سرنوشته آنان بود. بنابراین حالت اول از "سکتاریسم" توده‌ای (جدائی توده از پیشگام)، ریشه در جهل و ناخودآگاهی توده‌ها و حاکمیت عمیق و ریشه‌دار خناس دارد و بالاخره نتیجه عملکرد مستقیم ضد خلق می‌باشد. زیرا این معاویه‌ها و بنی‌امیه‌ها و بنی‌عباس‌ها هستند که با کشیدن پرده سیاه جهالت در مقابل چشمان توده‌ها، امکان رویت "امام" را به آنها نمی‌دهند و گاه این جدائی آنچنان زیاد می‌شود که می‌بینیم ائمه شیعه، در طی دو قرن مبارزات بی‌امان خویش، نتوانستند این پرده جدائی را دریده و توده‌ها را به همراه خویش، به تکامل و فلاح رسانند. این رژیم استبدادی و خفقان بیش از اندازه پهلوی است که "شریعتی" را با وجود اتخاذ استراتژی اصولی مبارزه‌اش، از توده‌ها جدا می‌کند و بالاخره دست تقدیر نیز این جدائی را ابدی می‌سازد! اما اگر چنانچه حرکت او ادامه می‌یافت مشاهده می‌کردیم که اساساً "سکتاریسم توده‌ای" ناپود شدنی است. و بالاخره پیشگام در طی سالها مبارزه، خویش، خواهد توانست که توده‌ها را به خود جذب کرده و راههای تکامل و "شدن" آنان را در مقابلشان قرار دهد!

حالت دوم از "سکتاریسم توده‌ای"، که توده و پیشگام، هر دو از یکدیگر جدا هستند، مرحله تکوین نیروی پیشگام است. برای پیدایش نیروی پیشگامی که می‌تواند مسئولیت راهبری و هدایت توده‌ها را بدوش گیرد، دو مرحله لازم است یکی مرحله تکوین و گرد هم آئنی انسانهای مسئول و دردمند جامعه و بنیانگذاری هسته اولیه نیروئی که بعدها بتواند رسالت عظیم پیشگام را بدوش گیرد که این مرحله تکوین را قرآن بصورت "امه خیر" و یا "خیر امه" می‌نامد. و مرحله دوم، مرحله ایست که این "امه خیر" از جانب توده‌ها پذیرفته می‌شود و بدینسان قرآن "امه وسطی" می‌شود که در میان توده‌ها قرار می‌گیرد.*

در وهله اول و در زمانیکه نیروهای با ایمان و تکاپوگر "امت خیر" به دور هم گرد می‌آیند، به دو دلیل نمی‌توانند حمایت توده‌ها را جلب کنند. اول آنکه هنوز خود به میزان کافی آمادگی نداشته و توانائی هدایت توده‌ها را نیافته‌اند و دوران تدوین ایدئولوژی راهنمای عمل را می‌گذرانند و دوم آنکه خناسان حاکم بر توده‌ها نیز بیکار ننشسته و با به ضعف کشیدن توده‌ها و فرقه فرقه کردن آنها و حملات مکرر به نیروهای مبارز**، توده‌ها را در جهل کامل نگه داشته‌اند و این ناخودآگاهی، مانع از شناسائی نیروهای پیشگام توسط توده‌ها می‌گردد. به این ترتیب می‌بینیم که یک جدائی کاملاً طبیعی که هیچ تقصیری بر دوش نیروهای پیشگام نیست، پدید می‌آید و درست از همینجا نیز رسالت نیروهای پیشگام آغاز می‌شود. پیشگام باید با مبارزات پی‌گیر و خستگی‌ناپذیر خود و با اتخاذ استراتژی اصولی، از یکطرف دژی را که خناس بدور او کشیده، ویران کند و از جانب دیگر، با تلاشی مداوم، خود را از بالای برج عاج و کجاوه خاصی که در مرحله "امت خیر" در آن قرار داشت، به کنار توده‌ها برساند و رسالت هدایت و راهبری توده‌ها را بدوش کشد. لذا رسالت پیشگام در یک جمله خلاصه می‌شود: مبارزه با "سکتاریسم توده‌ای"، در جهت پیوند با توده‌ها و هدایت آنان به جانب مسیر تکامل و فلاح.

ب: "سکتاریسم پیشگام"

پیش از این، وقتی سخن از پیشگام گفتیم، مشخص شد که پیدایش نیروی پیشگام، دو مرحله دارد و در مرحله اول آن، بصورتی کاملاً طبیعی، سکتاریسم توده‌ای وجود دارد و بین توده و پیشگام و بالعکس پیشگام و توده، رابطه‌ای برقرار نیست. در این مرحله، پیشگام "خروس بی محلی" است که در شب تاریک و ظلماتی کویر، با آذانهایی بی‌موقع خویش، خواب کویریان را می‌شکند و ظهور سحر را نوید می‌دهد و بالطبع غاسقان پاسدار شب را بر علیه خویش می‌شورانند. پیشگام، ابراهیمی است که

* — "و كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيدا" ...
 ** — "ان فرعون عللا في الارض وجعل اهله شيعة يستضعف طائفة منهم يذبح ابناءهم وهم يستحيي نسائهم انه كان من المفسدين". (آیه ۴ سوره قصص)

خود به تنهایی، "امت قانت" را ایجاد کرده و بریت‌ها، این پاسداران وضع موجود، می‌شورد. پیشگام، موسای کلیم است که با عصای خویش، بر فرعون و فرعونیان می‌شورد. پیشگام ابودریست که در مسجد الحرام، مرکز بت پرستی و در زمانیکه هیچکس جرئت ابراز عقیده مخالف را نداشت، فریاد "لا اله الا الله" سر می‌داد و تمامی حاکمیت قریش را بر علیه خویش بسیج می‌کرد. آری، در مرحله "امت خیر"، اگر تمامی خلق، گرگ‌های هار هم شوند و از آسمان، نفرت و کینه بر سر پیشگام یارد، هیچ مسئله مهمی نیست. اما درست در همین مرحله است که اگر پیشگام دقت نکند و برخوردی اصولی با مسائل نداشته باشد، "سکتاریسم پیشگام" مجال رشد می‌یابد. و لذا می‌توانیم اختلاف فاز اولیه میان "پیشگام" و "توده‌ها" را، "زمینه ساز" رشد "سکتاریسم پیشگام" بدانیم. اگر امت‌خیر، از این زمینه در جهت مثبت و پیوند با توده‌ها سود جوید، می‌تواند به "امت وسط" و هادی توده‌ها مبدل گردد و اگر چنانچه نتواند از این زمینه، استفاده صحیح بنماید، همواره بعنوان نیروئی جدا از توده‌ها باقی خواهد ماند و "سکتاریسم پیشگام" نتیجه جبری عملکرد او خواهد بود.

به این ترتیب، باید ریشه "سکتاریسم پیشگام" را درست در مرحله انتقال از "امت خیر" به "امت وسط" جستجو کرد. در زمانیکه پیشگام سعی می‌کند تا "سکتاریسم توده‌ای" را نابود کرده و با توده‌ها پیوند بخورد، ضد خلق بیکار نمی‌نشیند. او هر دم توطئه می‌کند و دسیسه می‌چیند. خناس با فریفتن توده‌ها، آنها را در گرداب هولناک "جهل" نگاه می‌دارد و با این عمل خویش، رسالت پیشگام را بی‌خطرتر و حساس‌تر می‌نماید. اگر پیشگام کوچکترین اشتباهی در برخورد هایش موجود باشد، با وجود زمینه جهل و ناخودآگاهی در میان توده‌ها، کشیده شدن او به سوی انجام عمل‌های سکتاریستی امری محتوم و جبری خواهد بود و در اینجا تنها و تنها ضد خلق است که سودمند خواهد شد.

پس دریافتیم که "سکتاریسم" پیشگام از دو چیز نشئت می‌گیرد. اول جهل توده‌ها و دوم ضعف پیشگام، در جویان انتقال از "امه خیر" به "امه وسط" که در صورت عدم اتخاذ استراتژی رثال، نمودار می‌گردد.

اول: جهل توده‌ها:

عامل اول یا جهل توده‌ها، مشکلی ابدی نیست و بالاخره در اثر گذشت زمان توسط عملکردهای اصولی پیشگام، در یک پروسه دراز مدت از بین خواهد رفت. اگر چنانچه ائمه شیعه دو قرن هم مبارزات اصولی خویش را پی‌گیری کنند و نتوانند توده‌ها را از گرداب جهل برهانند، اما بالاخره روزی خواهد رسید که توده‌ها با هدایت پیشگامان، به امامت و وراثت زمین برسند. پس در اینجا زمان ملاک نیست و شاید لازم باشد گاه دو تا سه نسل و یا حتی بیشتر کار کرد تا بتوان توده‌ها را خودآگاه کرد، و لذا جهل توده‌ها اصلتی ندارد و در پروسه حتماً نابود خواهد شد.

دوم: عدم وجود استراتژی رثال در حرکت پیشگام:

اما عامل دوم، یعنی ضعف پیشگام در جریان انتقال از مرحله "امه خیر" به "امه وسط"، از پیچیده‌ترین مسائلی است که تاکنون توانسته است بسیاری از مبارزین را به "سکتاریسم" بکشانند و این ضعف در "آرمان‌های ایدئولوژیک" و مراحل "استراتژیک" حرکت نمودار می‌شود. پیشگام در مرحله "امه خیر" که مرحله تدوین ایدئولوژی و خودسازی را می‌گذراند، آرمان‌های بسیاری را در ذهن می‌پروراند. مانند رسیدن به جامعه توحیدی، جامعه‌ای عاری از طبقات، انسان‌های خودآگاه، مستضعفین به امامت رسیدن... لکن رسیدن بیکباره به این آرمان‌ها، امکان ندارد و این پیشگام الزاماً باید آرمان‌های خویش را درجه‌بندی نموده و مشخص نماید که ابتدا در جهت نیل به کدامیک از آرمان‌ها باید تلاش کند؟ به کدام آرمان زودتر و به کدامیک دیرتر خواهد رسید؟ و بر همین اساس، استراتژی‌های مرحله‌ای خویش را مشخص سازد که مجموع این استراتژی‌های مرحله‌ای، "استراتژی مبارزات پیشگام" را می‌سازند. پس تحقق آرمان‌های ایدئولوژیک، در گرو انتخاب استراتژی اصولی است و اگر کوچکترین انحراف



و وضعی در استراتژی پیشگام وجود داشته باشد، غلطیدن به دامان "سکتاریسم" امری قطعی خواهد بود. استراتژی عبارتست از: راه وصول به آرمانهای ایدئولوژیک پیشگام. استراتژی مبین راهی است که پیشگام در لوای آن، به آرمانهای ایدئولوژیک خویش می‌رسد. تنها آرمانهای ایدئولوژیک داشتن، دلیل بر مبارزات اصولی داشتن نیست. اگرچه وجود آرمان‌های ایدئولوژیک در حرکت پیشگام شرطی لازم و ضروریست اما کافی نیست و کفایت آن تنها در گرو بدست آوردن خط استراتژیک صحیح است.

در اینجا نکته‌ای وجود دارد که باید بدان اشاره کرد و آن اینست که پیشگام حتماً استراتژی دارد، اما باید دید که آیا این استراتژی "رفال" و واقعی است و یا اینکه "ایده آل" و ذهنی است؟ اگر پیشگام بخواهد تنها با تکیه بر آرمانهای ایدئولوژیک و بدون در نظر گرفتن شرایط زمانی، مکانی و میزان خودآگاهی توده‌ها و سایر عوامل دست اندر کار، اتخاذ استراتژی کند، طبعاً او فردی ایده‌آلیست است و تردیدی نیست که استراتژی او هم یک استراتژی ایده‌آلیستی خواهد بود و "سکتاریسم پیشگام" معلول استراتژی ایده‌آلیستی می‌باشد. از اینرو اولین مسئله‌ای که برای ما روشن می‌شود اینست که "سکتاریسم"، عمدتاً ناشی از استراتژی است و نه آرمان‌های ایدئولوژیک. هرپیشگام در هر مرحله‌ای تاریخی واقع باشد، آرمانهای ایدئولوژیک خاص خود دارد که فی‌نفسه، هیچکدام آنها انحرافی و انحطاطی نیستند، و فقط زمانی که مسئله نایل به این آرمانها (استراتژی) مطرح می‌شود، مرز بین "ایده‌آلیسم" و "رفالیسم" مشخص می‌شود. برای نمونه، یکی از آرمان‌های ایدئولوژیک پیشگام، رسیدن به جامعه سوسیالیستی است. اگر پیشگام برای رسیدن به این آرمان مطلوب، شرایط عینی و ذهنی اجتماع را نادیده بگیرد و میزان توانایی خود را بحساب نیاورد، هیچگاه نخواهد توانست با شعار دادن به نفع سوسیالیسم، روابط اجتماع را بر مبنای ضوابط سوسیالیستی بنیان نهد. مثلاً در جامعه‌ای که سرمایه داری وابسته تا مغزاستخوان آن نفوذ کرده و امپریالیسم از همه سو در پی لطمه زدن به آن است و تضاد خلقها با امپریالیسم روز بروز اوج می‌گیرد، علم کردن تضاد "کار-سرمایه" و کارگر و سرمایه دار و تعطیل کارخانه‌ها و اعتصاب براه انداختن و شعار هشت ساعت کار در روز، و عبارت دیگر، خواهان اجرای یکباره روابط سوسیالیستی در جامعه شدن، انحراف از مبارزه اصیل ضد امپریالیستی و فی‌الواقع، خیانت به توده‌هاست.

سر نوشت "آلنده" سوسیالیست، گواهی است بر مدعای ما. مبارزات ضد امپریالیستی "آلنده" در کشور شیلی یکی از بهترین مثالهایی است که میتوان در لوای آن، برخورد انحرافی نیروهای پیشگام را با آرمان‌های ایدئولوژیک شان بخوبی مشاهده نمود. گروه "میر" که یکی از گروه‌های بظاهر مترقی و ضد امپریالیست شیلی بود، می‌بینیم در دوران حکومت آلنده، کاسه داغتر از آتش می‌شود و سنگ سوسیالیسم را شدیدتر از آلنده به سینه می‌کوبد. و در نتیجه آب به آسیاب نیروهای راستگرای "دموکرات مسیحی" و به تبع آن، امپریالیسم آمریکا می‌ریزد. در جامعه شیلی که خرده بورژوازی وزنه مهمی به حساب می‌آمد، دلیل تسلیفات گروه "میر" روز بروز این قشر بیشتر عاصی می‌شدند و آنچنان جو تفرقه‌ای در جامعه انقلابی شیلی پدید آمد که دیدیم

"پینوشه" از رهبران نظامی شیلی، به کفالت از امپریالیسم آمریکا، سرنگونی آلنده را بعهده گرفت. مطرح کردن بی‌موقع سوسیالیسم و شعارهای افراطی گروه میر، نتیجه‌ای غیر از این نمی‌توانست در پی داشته باشد. درست همین واقعه را در اندونزی و حکومت "سوکارنو" مشاهده می‌کنیم. حزب کمونیست اندونزی، با فشارهای بیش از حدی که بر "سوکارنو" می‌نهاد، نالیست وارد آورد، آنچنان زمینه‌ای فراهم ساخت که ژنرال سوهارتو، توانایی کودتای خونین خود را در اندونزی پیدا کرد و خون یک میلیون انسان بیگناه، سطح زمین را رنگین ساخت و هنوز هم که هنوزست، اندونزی در زیر چکمه قلدان آمریکایی می‌لرزد.

شاید نتوان در این مورد مثالی به روشنی مبارزات خلق

* البته منظور ما آن سوسیالیسمی است که در جهان بینی توحیدی و اسلام تطبیقی، معنا و مفهوم اصیل خود را می‌یابد.

قهرمان فلسطین مطرح نمود، نیروهای "یاسر عرفات" و "حرج حبش" که دو جناح ضد امپریالیست و ضد صهیونیست و ضد ارتجاع منطقه‌ای هستند، سال‌های سال است که مبارزات بی‌امان خویش را علیه این عوامل ضد خلقی پی گرفته‌اند. اما چه موضوعی باعث شده است که "عرفات" مقبول عامه گردد و کاری کند که سازمان آزادیبخش فلسطین تنها نماینده رسمی و قانونی خلق فلسطین شناخته شود؟ چرا حتی کشورهایی که با "عرفات" نیز مخالفتند، بالاچار سازمان آزادیبخش فلسطین را به عنوان تنها نماینده خلق فلسطین پذیرفته‌اند؟ چرا "حرج حبش" از این ویژگی برخوردار نشد؟ علت این دو را باید در استراتژی‌های نامتجانس این دو جستجو کرد. هر دوی اینها آرمان‌های ایدئولوژیک والا‌یی دارند، هر دو خواهان حکومتی آزاد و مستقل در سرزمین قانونی خود هستند، هر دو خواهان حاکمیت توده‌ها بر سرنوشت خویش می‌باشند. و بالاخره هر دو در جهت نابودی امپریالیسم جهانی بسرگردگی امپریالیسم آمریکا مبارزه می‌کنند، اما با دو استراتژی مختلف، استراتژی غیر اصولی "حبش" و حمله مداوم به ارتجاع عرب، تاکنون بیش از هر عاملی به جنبش خلق فلسطین لطمه وارد آورده است. مگر می‌توان سپتامبر سیاهی را که ملک حسین خائن، خون پانزده هزار فلسطینی بی‌گناه را بر زمین ریخت، فراموش کرد؟ مگر می‌توان نتیجه سوء هواپیمای دزدی‌ها و گروگان‌گیری‌ها و... را فراموش کرد؟ آری، نتیجه استراتژی غیر اصولی "حبش"، آب به آسیاب دشمن ریختن است و بجای آنکه هر روز دشمن را ضعیف‌تر سازد، با هل دادن ارتجاع منطقه‌ای به دامان امپریالیسم، حبه‌به‌ضد خلق را تقویت می‌کند و خود نیز به "سکتاریسم پیشگام" مبتلا می‌شود.*

اینک سری هم به کشور خودمان می‌زنیم و نتیجه برخورد دگم و غیراصولی نیروهای پیشگام و مبارز جامعه را با آرمانهای ایدئولوژیک، که نتیجه‌ای جز "سکتاریسم" در حرکت و طبعاً پیروزی دشمنان در پی نداشته است، بررسی می‌کنیم.

قیام مشروطیت و خون‌سپای آن، حکومت مشروطه، از جوانب بسیار مورد هجوم واقع شد. بسیاری از این جریان‌ها، علناً در صدد برگردن ریشه این فکر بودند و گروهی دیگر نیز، ناخود آگاهانه، عملاً آماجور دشمنان واقع شدند. روحانیت که پس از واقعه رژی و تحریم تنباکو، قدم به عرصه مبارزات اجتماعی گذاشته بود. در جنبش مشروطیت نیز نقش مهمی بر دوش گرفت. جناح‌های مختلفی از روحانیت در این مبارزات نقش داشتند. از یک طرف جناح "نائینی"‌ها و "طباطبائی"‌ها و خراسانی‌ها و از طرف دیگر "شیخ فضل‌الله نوری"‌ها را می‌بینیم که با انقلاب مشروطه همگام هستند. هر دوی این جناح‌ها، روحانی و خواهان حکومت "شرع" و قوانین اسلام بر مملکت هستند، جناح نائینی توسط برخورد عمیق و صحیح خویش با آرمان‌های ایدئولوژیکش، می‌دانست که در آن شرایط امکان ندارد به "مشروع" رسید مگر آنکه "مشروطه" محقق شود و با این تحلیل، استراتژی خودش را در جهت حمایت از مشروطه مشخص نمود. جناح دوم یا جناح "شیخ فضل‌الله نوری" می‌بینیم که در میانه راه، شعار "مشروع" را بجای "مشروطه" علم می‌کند و این شعار را سرمی‌دهد که ما مشروع می‌خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم. مشروع "مشروع" که آرمان ایدئولوژیک نوری بود، حقیقتی بود که حقیقت بزرگتر، یعنی اساس قیام مشروطه را به نابودی می‌گشایند.

محمد علی‌شاه، مزدور امپراتوری روسیه تزاری، بیش از هر جناح دیگری از شیخ فضل‌الله حمایت می‌کرد و جالب این است که او نیز حامی مشروع شده بود و فریاد و اسلاما سر میداد و بهر ترتیبی که امکان داشت از نوری سود می‌جست. او را به میدان توپخانه می‌کشاند و به همراه عده زیادی اوپاش و جاقو کش در مقابل مشروطه خواهان قرار می‌داد و به این ترتیب می‌بینیم که نوری مشروع خواه، بزرگترین عمده‌آماجور محمد علی‌شاه و تزار روسیه می‌گردد.*

* برای بررسی جامع تر و کامل تر این قسمت، می‌توان به جزوه "با تضادهای اجتماعی چگونه برخورد کنیم؟" مراجعه نمود.

* مثابه همین عملکرد نوری را می‌توانیم در حرکات "امام موسی صدر" و جناح‌های او در لبنان مشاهده کنیم. اگر قدری به وضعیت لبنان دقت کنیم، می‌بینیم جناح‌های مختلفی

هر که را مخالف عقیده خود می دیدند، بدون در نظر گرفتن شرایط زمانی - مکانی و یا ماهیت او، اقدام به ترورش میکردند، حال می خواهد همین دربار یا رزم آرا، یا کسروی و یا فاطمی باشد! از طرف دیگر، کاشانی نیز که از هواداری توده ها برخوردار (بقول باتمانقلیچ) ، فتوا دهنده کودتا گردید، و با جدا کردن توده ها از مصدق، امضاء کننده پیروزی کودتا شد.

آری، همواره بزرگترین فاجعه ها و آفاتی که گریبانگیر انقلابات توده ای شده، از همین نقطه آغاز گشته اند. "سکتاریسم پیشگام"، زائیده برخورد غیر اصولی او با آرمانهای مکتبی و یا عدم درک صحیح و تقسیم بندی مناسب بوده و نابود کننده بسیاری از انقلابات بشری گشته است.

آن زمانیکه پیشگام از اخذ استراتژی اصولی مبارزه عاجز باشد و نتواند آرمان های ایدئولوژیک خویش را به توده ها منتقل سازد. زمان مرگ انقلاب فرا رسیده است. و تا زمانیکه پیشگام طریقه اتخاذ مشی اصولی و استراتژی "رنال" را نیابد، هیچگاه نمی تواند به مرحله "امه وسط" و توده ای شدن حرکتش برسد.

۳- چگونه با "سکتاریسم پیشگام" مقابله کنیم؟

در قسمت قبل، فهمیدیم که بزرگترین عامل پیدایش "سکتاریسم پیشگام"، اتخاذ استراتژی غلط است و سکتاریسم پیشگام رابطه تنگاتنگی با استراتژی دارد. یعنی به میزانیکه استراتژی، اصولی و درست انتخاب شده باشد، پیشگام از ورطه "سکتاریسم" نجات می یابد و بالعکس هر چقدر استراتژی،

انحراف و کجی داشته باشد، غرق شدن پیشگام در گرداب سکتاریسم حتمی خواهد بود. ذکر این نکته، راهگشای مسا در جهت پیدا کردن راه مقابله با "سکتاریسم" خواهد بود. به این معنا که وقتی دریافته ایم، سکتاریسم زائیده استراتژی غلط است، نتیجه می گیریم که برای فرار از "سکتاریسم" باید استراتژی مان را تصحیح کنیم و آنرا از صورت ایده آلستی به یک استراتژی رئالی مبدل سازیم.

چگونه می توان به یک استراتژی "رنال" دست یافت؟ این سئوالی است که اکنون پیش روی ما قرار گرفته و پاسخ بدان احتیاج به بررسی و مطالعه همه جانبه و عمیق دارد. برای دست یابی به یک استراتژی رئال، سه موضوع باید رعایت شود. اول، پیشگام باید آرمان های ایدئولوژیک را شناخته و آنها را طبقه بندی کند. دوم، پیشگام باید توده ها را که تکیه گاه استراتژی هستند بشناسد، سوم، پیشگام باید موانع بین آرمان های ایدئولوژیک و تکیه گاه استراتژی (توده ها) را بشناسد و آنها را درجه بندی کند. و اینک این سه عامل را توضیح بیشتری می دهیم.

اول - رسالت یک ایدئولوژی منسجم و یویا، قبل از هر چیز، بیان آرمان هایی است که این آرمان ها به مبارزه و زندگی انسان، معنا و مفهوم و جهت بخشد و طبعاً "آرمانهای مختلفی نیز توسط ایدئولوژی ارائه خواهند شد. بعنوان مثال، ایدئولوژی اسلام، آرمان های مختلفی دارد که در یک دید کلی می توان آنها را به دو دسته تقسیم کرد:

الف - آرمان های اجتماعی

ب - آرمان های انسانی.

سوسیالیسم و جامعه عاری از طبقات، توده های خودآگاه و تکامل جو، مستضعفین به امامت رسیده و... "آرمان های اجتماعی" مکتب اسلام را تشکیل می دهند و انسان متعادل، غیر مستکبر، مسئول، مبارز، مجاهد، مؤمن، متقی و...

"آرمان های انسانی" مکتب ما را تشکیل می دهند. برای همین است که باید یک استراتژی رئال وجود داشته باشد تا تمام این آرمان های مکتبی مشخص شوند و ما بدانیم به چه اهدافی می خواهیم برسیم و از چه منزلتهایی می خواهیم عبور کنیم؟ اما

بقیه در صفحه ۶۲

و بالاخره بعنوان آخرین نمونه، حکومت ملی دکتر مصدق را یاد آور می شویم. بیان مبارزات ضد استعماری دکتر محمد مصدق، و ضربات سهمگین او بر پیکر امپریالیسم انگلیس و شرکت نفت بریتیش پترولیوم، که خود حکومتی در درون حکومت ایران ایجاد کرده بود، آنچنان واضح و روشن است که ضرورتی را برای بحث دوباره ایجاد نمی کند. شرایط ویژه و مناسبی که پس از جنگ جهانی دوم بعثت انتقال تضاد اثر قدرت ها به میان توده های مردم، بوجود آمده بود، موجب اوج یافتن جنبش ناسیونالیستی و ضد استعماری مردم ایران به رهبری "مصدق" گردید. در این زمان جناح نفتی ها، در طبقه حاکمه کشورهای امپریالیستی از قدرت روزافزونی برخوردار بود و در مواقع ضروری، هیئت های حاکمه را به پشتیبانی از خویش وادار می ساختند پس از جنگ جهانی اول و تصویب قرارداد ۱۹۲۳ بجای قرارداد "دارسی"، نفت و صنعت نفت ایران بیش از پیش به امپریالیسم انگلیس وابسته شده بود. شرکت نفت بریتیش پترولیوم با خریدن بهره های پایید در دستگاه حکومت ایران، در مجلس و دربار و دولت نفوذ داشت و امکان نداشت کشور ما آزاد شود مگر آنکه دست حنایتکار این کمپانی نفتی از دامان ایران قطع گردد. مصدق با بینش عمیق خود، ریشه بسیاری از دردهای کشورمان را در نفوذ شرکت نفت ایران و انگلیس می دانست و مبارزات سی امان خویش را چه در سنگر مجلس و چه در دوران نخست وزیری اش، ادامه می داد. امپریالیست ها ایران را محاصره اقتصادی کردند و دکتر مصدق از لحاظ مادی و اقتصادی، شدیداً در تنگنا قرار گرفت، حیره خواران شرکت نفت ایران و انگلیس هم که از منافع خود می ترسیدند، بنای مخالفت را در داخل، با حکومت مصدق گذاشتند. مصدق سعی می کرد تا از تضاد ظاهری امپریالیسم آمریکا و انگلیس استفاده کرده و نفت را بفروش برساند. اما ناگهان در این شرایط حساس و بحرانی است که می بینیم حزب توده به مخالفت با مصدق پرداخته و خواهان انعقاد قرارداد با شوروی در مورد نفت شمال گردید! هر روز، کارگران را بسیج کرده و خواست های رفاهی عنوان می نمود و هر چند که در انتها از حکومت مصدق حمایت کرد، ولی دیگر دیر شده بود و چپ رویهای اولیه حزب توده، ضربات هولناکی بر پیکر نهضت ملی شدن نفت وارد آورد که در مقابل آن، خیانت جبهه ملی و یاران نزدیک مصدق، ناچیز بشمار می آمد.

و از طرف دیگر، کاشانی و فدائیان اسلام را می بینیم که در این بحبوحه، دوباره بیاد "مشروع" می افتند و خواهان تحقق آرمان های ذهنی ایدئولوژیکشان می شوند. فدائیان اسلام، در چنین شرایطی، یعنی در سال ۱۳۲۹ که قیام ملی شدن نفت در جریان است، کتاب "برنامه انقلابی فدائیان اسلام" را به چاپ می رسانند* و طرح برنامه اداره یک کشور اسلامی را میریزند.

با آرمان های مختلف و گاه متضادی در جامعه لبنان زندگی می کنند. انواع و اقسام مذاهب در این کشور وجود دارد و تقریباً نمی توان اکثریت مهمی از یک مذهب که بتواند دیگران را تحت الشعاع خود قرار دهد، پیدا کرد. بسیاری از این جناح ها، در حال مبارزه با صهیونیسم و امپریالیسم جهانی بسرگردگی آمریکا هستند و آمریکا و اسرائیل نیز بزرگترین امیدشان به برانگیختن تفرقه ها و تضادها در میان این جناح های لبنانی بوده و هست و اینان امروزه با خریدن مزدورانی چون سرگرد سعد حداد و همگامی با فاعلاتریست ها توانسته اند به مقصود خویش برسند. لذا تنها راهی که برای نجات لبنان وجود دارد، وحدت نیروهای ضد صهیونیست و ضد امپریالیست، تحت شعار مترقیانه "حکومت دموکراتیک" در لبنان است که بخوبی می تواند بیانگر این وحدت و برآورنده خواست های خلق لبنان باشد. اما در این میان می بینیم که یک دفعه جناحی در لبنان سبز می شود که دائماً از "حقوق حقه شیعیان" دم می زند و نه حقوق حقه لبنان. بجای آنکه بفکر مبارزه با صهیونیسم باشد، کمونیست کشی براه می اندازد

* مطالعه این کتاب که اکنون به نام "اطلاعیهای از برنامه انقلابی فدائیان اسلام" منتشر شده است، می تواند نشان دهد که اولاً "آرمان های ایدئولوژیک این گروه چه بود؟! و در ثانی در چه زمانی این مسائل را مطرح کرده اند و با این افکار ایده آلستی، چه ضرباتی بر پیکر قیام ملی شدن نفت که نیاز مبرم به وحدت توده ها و همزمنی مصدق داشت، وارد آوردند!

و بالاخره بجای آنکه با پیوستن به سازمان آزادیبخش فلسطین، جبهه خلق را تقویت کند، با سرگرم ساختن بسیاری از شیعیان پاک و صادق جنوب لبنان، غیر مستقیم کمک به صهیونیسم میکند، چرا؟ چونکه آرمان های ایدئولوژیک "امل"، یعنی رسیدن به حقوق شیعیان جنوب لبنان، در یک زمان غلط و در شرایطی نامناسب علم شده است و بعبارتی اینجا نیز شاهدیم که "مشروع" در مقابل "مشروطه" علم شده است.

برپائی اقتصاد مستقل از کدامین راه، سیستم اقتصادی تطبیقی، انطباقی یا دگم؟

خلقهای سیا خاسته ما شاه را به خوبی میشناختند، ماهیت کتیف، مزدور و جنایتکارانه رژیمش را نیز تا بدان حدکه ضرورت مبارزه می طلبید، واقف بودند و از همین رو بود که در مسیر حرکتی انقلابی و بنیان برانداز، با مقابله جانانه شان به سقوطش واداشتند، اما بعد چه شد و چه سر حرکتشان آمد؟ آیا دنباله شاه و شاهنشاهیت، که به توحش، مدرن و بلاهت عظیم دوران (امپریالیسم) ختم میشد، زیر تیغ کینه انقلابی و عصیان آماج گرشان قرار گرفت؟

هیئاتی که عرق درانبوه اوهمات و ساده انگاریها و متاثر از انقلابیگریهای کاذب، ادامه گر خطی شدند که کار سازیش در نابودی و انهدام امپریالیسم، بیشتر به استهزاء شبیه است تا مبارزه! خلقها نا آگاهانه اما صادقانه در قایق ناتوان هیاهو و مشتبهای به هوا پرتاب شده و با دو پاروی بس ضعیف و نااستوار "شور" و "شعار شورآمیز"، به فرمانبری و دنباله روی از شعارهای مغرضانه و انقلابیگریهای کاذب حاکمیتی که یا بدرستی ماهیت امپریالیسم را نشناخته و یا اگر می شناسدش، مغرضانه خود را به نفهمی زده و مبارزه ضد امپریالیستی را وجه المصاحبه حاکمیت تمام عیار خویش قرار داده، مذبوحانه کوشیدند که قلب اقیانوس طوفانی، خشمناک و کف به لب آورده امپریالیسم زده و گوهر درخشان و صعب الوصول استقلال و رهایی را از کاشمش بریابند! راستی، دراین مسیر پر فریب و سراپا گرد و غبارشبه آلودی که ره به ترکستان مسخ و انحراف انقلاب داشت تا مبارزه اصولی و انقلابی با امپریالیسم، با رقه هایی از پیروزی، واقعیت وجودی میتوانستند داشته باشند؟

لحظه ای درنگ کنیم و به خود و انقلابمان نظر افکنیم، تا بدرستی و به حقیقت پاسخ را دریابیم. در پی جواب به جستجوی بازتاب سازندگیهایمان در دنیای عینیات برآئیم، و اگر یافتیمشان در همان جا برگهایی از سند مرگ امپریالیسم را رقم زنیم، زخم هائی را که امپریالیسم از ضربات و مقابلات ما خورده، بدقت هر چه تمامتر بنگریم و آن را محک انقلابی بودن هژمونی انقلابمان و اصولی بودن خط انقلابمان در استمرار ضد امپریالیستیش قرار دهیم.

اما افسوس که درین هیجستان مبارزه صادقانه و انقلابی ضد امپریالیستی، امپریالیسم را براق تر، طلبکارتر و خونین تر از پیش مشاهده می کنیم، که در آن سو، آشکارا و در این سو، یعنی درون صفحه گلگون میهنمان، نهانی در کمین نشسته و خونسردانه و مودیانه مترصد دست دادن فرصت مناسب برای خواندن فاتحه انقلاب خونبارمان لحظه شماری می کند، و اینجا نیز، جملگی سردمداران و دولت مردان را که به خواب غفلت فرو

رفته، اما در بیداری قدرت طلبی و انحصارگری، کوردلانه به تعارض برخاسته اند، از هرسو ندای شوم تفرقه و تضادهای مهلک کوک شده، از برون و درون، انقلاب توده ها، به صفحه نشانه گیری تیرهای چپ و راست سفاکان و خناسان و عمده های آما تور ظلمه بدل گشته و بیکر خونینش مجروح و زخم دیده یا آخرین رمقها بر جای ایستاده است.

هشدار! که اگر این قطار مرگبار مسخ انحراف، به همین گونه به جلو ترک تازی کند، در فردای انقلاب، امپریالیسم را پیروز مندانه در کشور، ناچار به پذیرائی خواهیم بود، حال یا به زور اسلحه و سر نیزه و یا با تخدیر ناشی شده از استحمار.

اگر معنویت گرائی های پوچ و کاذب، به چشم بستن و یا بیتفاوت نگریستن بر واقعیات سوقمان ندهند، امپریالیسم را پدیده ای عینی با تمام ابعاد واقعی یک عینیت (که اکنون بر پهنه زمین، چتر حاکمیت خویش را گسترده است) در می یابیم و دنباله اش را نه تنها در ذهنیات و عناصر غیر مادی جامعه، بلکه در تمامی ارگانها و نهادهای مادی پی گیری می نمائیم.

امپریالیسم غدار جهانی به سردمداری امپریالیسم جنایتکار آمریکا، سلطه گری است که از کوچکترین و ناچیزترین امکانات و زمینه های مساعد جوامع عقب مانده، در جهت سلطه جویی و تحکیم و استمرار حاکمیت استعماری خویش بهره جویی نموده و با استفاده از آنان پایه ها و نهادهای سیطره اش را استحکام می بخشد. این است که امپریالیسم، خلقها را تنها از بعد سیاسی به خود وابسته نساخته که با سرنگونی حکومت دست نشاندۀش بتوان کار را تمام شده پنداشت. حاکمیت سیاسی از طریق ایجاد حکومت های دست نشاندۀ و مزدور، تنها یکی از اشکال سلطه گری امپریالیسم است و نابودی وابستگی سیاسی، فقط مقدمه ای است برای ورود به متن اصلی مبارزه و گشایشی است موقت. زیرا اگر بستر شکل گیری مقابله زیربنایی و بنیادین در پروسه ای مستمر علیه امپریالیسم، ایجاد نشود، خیلی سریعتر از آنچه که تصور می رود، انقلاب به اختناق سیاهتر و مهلکتر از پیش بدل گشته و تمامی دستاوردهای پیروزی مرحله اول (قطع وابستگی سیاسی) را بر باد میدهد. چه درد ناک و فاجعه بار است، سرنوشت انقلابیاتی که بدین مهلکه گرفتار آمدند، و پیشگامان خلق ناچار گشتند تجربه های پیشین را آزمایش کنند. اگر انقلاب ناصراز سادات خائن و پلید سردرآورد، اگر خلق محروم سومالی دوباره سر از وابستگی و دست نشاندگی امپریالیسم درآورد، همه و همه بدین علت اند که مبارزه همه جانبه و عمیق، با یکایک وابستگی های امپریالیستی نگرید و انقلاب در مرحله قطع وابستگی سیاسی متوقف ماند. در نتیجه هم اکنون این انقلابات از چنان منزلت و رسو و قضیحت باری سر درآورده اند که حکومت های وابسته پیشین را در پیشگاه تاریخ روسفید میگردانند! بگونه ای که سادات سرآمد مزدوران و ضد خلقیون، خود ملتسمانه به پایبوس امپریالیسم آمریکا رفته و از او دعوت به عمل میآورد تا دوباره پایگاههای نظامی آمریکائی را در مصر مستقر سازد. زیاده باره رهبر جنبش استقلال طلبانه سومالی با پیشینی

مارکسیستی و طبعا "ضد امپریالیست"، اکنون بی هیچ مقاومتی در مقابل خواستهای امپریالیسم آمریکا تسلیم شده و در میدان مسابقه مزدوری و زانداریت آمریکا، کوس رقابت با عربستان و ملک خالد میزند، اما تنها آنان نیستند که تشنه رابطه سیاسی اقتصادی، نظامی امپریالیسم اند، زیرا ساندی نیست های انقلابی نیکاراگوئه را می بینیم، که برای بازسازی اقتصاد و نهادهای اقتصادی - اجتماعی کشور انقلابی شان، از دشمن عمده و شماره یکشان آمریکا، وام تقاضا میکنند.

در قلب آمریکا، هوگابه انقلابی و حکومتش که ماحصل ۲ سال مبارزه بی گیر مسلحانه بر علیه رژیم نژادپرست زیمبابوه بوده اند، در نخستین بهار آزادی شان، به درگاه کارتر می شتابند و رسماً طلب مساعدت و یاری برای نجات اقتصاد درهم ریخته شان می نمایند و با زهم این تمامی فاجعه نیست.

اینک امپریالیسم آنقدر قدرت یافته و جهان گستر شده که کوبا، کشوری که استوار بر انقلابی ۲۵ ساله است، علیرغم وابستگی نزدیکش به ابرقدرت شرق، مصرانه خواستار برقراری روابط دیپلماتیک در سطح معمولی با آمریکا می باشد، اما آمریکا ظاهراً بایی تفاوتی عکس العمل نشان داده و بدون اخذ امتیازات استعماری چشمگیر، حاضر به قدم برداشتن در جهت همکاری با کوبا نیست. این قدرت دیگر آنقدر معظم و مهلک گشته، که رقیب سر سخت و همواره پر طمطراقش نیز از دست اندازیهایی او در امان نمانده و در کشاورزی و صنایع ظریف کامپیوتری و الکترونیکی، به وابستگی او گرفتار آمده است.

هم اینک در مقابل دیدگان مضطرب شوروی، و امها، سرمایه گذارینها، و تاسیسات صنعتی امپریالیستی و فراملیتی، کشورهای پشت دیوار آهنین را در تارویود شیطانی خود، زندانی کرده و هر دم تارهایش استحکام و پیچیدگی و وسعت افزونتری می یابند. اما وابستگان بلوک شرق نه تنها از این مسئله گریزی ندارند، بلکه خود خواهان چنین امری هستند و حتی فراملیتی ها را تشویق به سرمایه گذاری می نمایند و از آنان تقاضای وام و کمکهای مالی دارند. امروز تنها کلاغهای تبلیغاتی امپریالیستی، خبر از افتادن چین کمونیست در دام انحصارات امپریالیستی نمی دهند، بلکه واقعیتهای تلخ و گزنده نوع رابطه آمریکا و چین، سوگنامه شوم گشایش مجدد دروازه های این کشور را بروی این میهمانان شیطان صفت پس سورچرانی بر سفره لذت و پهنای چین نشان داده، و چون پتک بر مغز توده ها کوفته و یاسشان را عمیق تر و در کنار چین ویتنام انقلابی در فر دای پیروزی انقلاب حماسه گونه اش، مصرانه به دریافت کمک مالی از آمریکا تحت لوای غرامات جنگی، پافشاری میکند. و در این اواخر اخذ وام را هم کردن نهاده، چرا که در مرحله سازندگی، یاری جویی از ویران کننده میهن را اجتناب ناپذیر دانسته است.

بنابراین، به وضوح پیداست که دامنه فاجعه پس عمیق تر از آنست که پیش تر تصور میکردیم و دشمن بسیار قلدر تر و پیچیده تر از آنکه به شعار و راه پیمایی و ناسزاها و فحشهای محترمانه و گاه

غیر مودبانه، بتوان تابودش کرد، چه دیدیم انقلابی که نیروی سلاح و آتش و خون، امپریالیسم را به قهر از دروازه های سرزمین شان بیرون راندند، در پیروسه سازندگی و بنیان نهادن جامعه انقلابی و آرمانی خویش، شرمگینانه و محجورانه، دوباره با خواهش خود، نرم نرمک، از پنجره به درویش میخوانند. هم این است که بسیاری نیروها را به گرداب شک و شبهه و تردید انداخته و تحلیلهای و بررسی های ضد در صد علمی شان (۱) را با بحران تخطئه مواجه گردانده است. اما چرا این جواب بسیار ساده است، پیچیدگی مکانیسم و تعدد ابعاد و تنوع اشکال امپریالیسم از یک طرف و ساده نگری و یک سو بینی و جریمت مطلق در برداشتهای تفوریک و بالطبع عدم شناخت از ماهیت امپریالیسم در صفوف مبارزین ضد امپریالیسم از طرف دیگر، علت واقعی سردرگمی ها و نوسانات تحلیلی - استراتژیکی هستند. اما بدین ترتیب، دلیل آنکه میش به آبشخور گرگ پناه میآورد و مظلومانه خویش را تسلیم او میدارد، قدرت و پیچیدگی ماهیت یک طرف معادله، یعنی وضع و دراهم پاشیدگی و عدم درک صحیح طرف دیگر معادله، یعنی خلقها و پیشتازانشان از ضد خلقیان، سبب مفلوک شدن روابط بین این دو صف متناقض گشته است. بسیار اتفاق افتاده است خندقی که بین خلق و ضد خلق با مرارتهای فراوان کنده میشود، با رابطه امپریالیستی سرمایه مالی تحت لوای نهادهای ظاهر الصلاحی چون کمک بلاعوض، وام و همیاری اقتصادی پر میگردد که این روابط اسارت زای مالی - اقتصادی با امپریالیسم سرمایه های استقلال سیاسی را نیز، خشکانده و خاکسترش را هم بر باد میدهد، تجربه سومالی، مصر و کنیا بر صحت این ادعا شهادت میدهند و اگر آب در همین جویی که سرچشمه اش در حال تکوین است، جریان یابد، درآینده نیز شاهد وابستگی زیمبابوه، نیکاراگوئه و... خواهیم بود.

پس نا قوسهای خطر در این نقطه کور و مبهم باید بشدت نواخته شوند و به فریاد، فاجعه را به جهانیان هشدار دهند که: بهوش باشید، اگر در مسیری رها از هرگونه وابستگی، به تکوین و برپائی نهادهای مستقل اقتصادی، هر چند ساده و ابتدایی و عاری از تکنولوژی مدرن و پیشرفته به بازسازی اقتصادتان نپردازید و در ظل دیپلماسی انقلابی بخواهید از امپریالیسم امکانات بگیریید و در پیروسه بر علیه خودش بکار اندازید، زهی خیال محال! زلال صداقت و خلوص انقلابیتان که پشت و پناه سیلان و انقلابیتان و تداوم آن در طول زمان است، چگونه با الجن محافظه کاریها و اشتباه پنداریها می آلائید و گنج خیالانه تصور میکنید که میتوان از گرگ برای تقویت میش اعانت گرفت؟ حال آنکه او با چراغ سبز زدنهایش به شما، اراده ای باطل را در سر می پروراند و شما در فکر آنید که طعمه های بهر اسارت آلوده او را، با یک فوت انقلابی و چهار تاشعار توحیه گرایانه به شهد رهایی آور تبدیل نموده و آنها را به خدمت منافع خلق درآورد و از آن حقتان را به شیوه ای باطل، چون استعانت جویی از خناس

الف - شیوه‌های سلطه یابی و استمرار امپریالیسم از آغاز تا کنون:

اگر تاریخ جهان و جوامع را نگاهی کلی بیفکنیم، یک لحظه جهان را از وجود انحصارگران و سلطه طلبان خالی نیافته، و دمی جوامع را از جتر سلطه و حاکمیت انحصارگران و حاکمان سلطه طلب فارغ و رها نمی‌بینیم. از این رو در تاریخ بشری، آنچه همواره تغییر ناپذیر و ثابت اما در شمایل گوناگون اتفاق افتاده است، انحصار طلبی مشتی سلطه جواست. بسیار گفته‌ایم که سلطه طلبی و برتری جویی انحصارگرانه، تبارز ناهماهنگ و غیر متعارف خصلت استخدام طلبی و بی‌نهایت جویی انسان است و انحصار گری، نمودی است از رشد نامتعادل نیاز انحصارگرائی خارجی انسان که از "بود" خصلت‌ها سرچشمه می‌گیرد. انسان پیوسته در پی ارضای این تبارز درونی خویش به اعمال سلطه می‌پرداخته است. جهان‌نگشائیهای اسکندر مقدونی، آتش افروزیها و حاکمیت ددمنشانه نرون، تهاجمات و سلطه جوییهای وحشیانه جنگیز، جهانگیریهای هیتلر، و بالاخره حاکمیت استعماری و ضد انسانی امروزین امپریالیسم، همگی در اصلی ثابت و واحد مشترکند، که آن اصل ثابت انحصارگرائیها و امپراطور طلبی های انسانی است.

اما آن چه که در این حرکتها، اختلاف صورت بوجود می‌آورد، چگونگی انجام مقصود انحصارگرایانه شان است، زیرا انسانها در طول تاریخ انحصارگری ها نموده و امپراطوری‌های عظیم بر پای داشته‌اند، اما شیوه‌های دست یابی به اهداف امپراطور طلبانه و انحصارگرایانه را در اشکال متنوع و متعدد تحقق می‌بخشیده‌اند، بنابراین بعد ثابت تاریخ بشر، انحصارگرائی است و بعد متغیر آن شیوه‌ها و راههای دست یابی به سلطه و انحصار می‌باشد.

همان سان که ارسطو به درستی عنوان میدارد: جهان داری بسی صعب‌تر و مهم‌تر از جهان گیری است. چه بسیار جهان گشایان و قداره‌بندانی که به سرعت برق و باد، سرزمینهای عظیم را به زیر مهمیز حاکمیت خود کشیدند، اما نتوانستند حفظش دارند و پس از چند صباح، در کشمکش و فلاکت، تمامی ره آورده‌های جهان گیریشان را از دست نهادند، و یا بنیاد سلطه را بدان اندازه سست نهاده بودند که پس از آنان، اخلافاشان نتوانستند صیانتش کنند و هر آنچه که بود، توسط جهان گیران نوظهورتر از جنگالشان ربوده شد.

نمونه‌هایی از این دست در تاریخ فراوانند، حرکتهایی چون امپراطوری طلبی‌های سلطان محمود غزنوی، نادرخان افشار آقامحمدخان قاجار و... در تاریخ کشور خودمان و نیز جهانگیر بهایی نظیر حرکت اسکندر، ناپلئون بناپارت و هیتلر. این حرکتها سهولت جهان‌گیری را نسبت به صعبت جهان داری مشخص میگردانند.

بنابراین جهان‌داری است که استمرار گر حاکمیت و سلطه جهان گیران در بستر زمان می‌باشد، از این رو اهمیت و نیز دشواریش، ضرورت اعمال شیوه‌های

و ضد خلق متحقق سازید. زنده‌ار که وسیله خودجزی از هدف است و در راه هدفی هر چند متعالی، توسل به شیوه‌ها و وسایل نامشروع جز ناپود ساختن و مسخ و انحراف ماهیت هدف، نتیجه‌ای در بر نخواهد داشت! تاریخ انقلابات و شکست انقلابات چنین نشان داده‌اند، که امپریالیسم زرنگتر و مگارتتر از آن است که حیل‌های انقلابی پیش‌تازان خلق، این چنین ساده فرییش دهد و رابطه مستعمرانه هیچگاه زیربنای خوبی از برای برپائی اقتصادی مستقل و متکی بر خود نبوده است!

پس در این شرایط چه باید کرد؟ اقتصاد داخلی کشورهای وابسته و تحت سلطه آنقدر درهم ریخته و متکی به امپریالیسم است که بازسازی انقلابی آن، تا بدان منزل دشوار و حتی غیر ممکن می‌نماید که هزمونیهای انقلابی را هم علیرغم میل درونی شان به نگستن قطعی و کامل رشته‌های وابستگی مجبور ساخته است. و طبعاً این چاره کار نیست و چنین خط‌مشی و سیاستی در طول زمان، بجای وراثت مستضعفان از زعامت و تسلط مستکبران و مرتجعان سر در خواهد آورد. لذا، نه برتری آن طرف معادله آنچنان مطلق است و نه ضعف این طرف معادله اینچنین چاره ناپذیر. راه‌هایی و سکوی نجات را باید در این طرف جستجو کرد و اساس حرکت و تلاش برای استقلال و آزادی از قید و بندهای امپریالیستی را بر نیروی لایزال خلقها نهاد. شرط دست یابی به چنین آرمانی اگرچه در صنف خلق قرار دارد، اما در رابطه با شناخت مکانیزم امپریالیسم حاصل میشود. یعنی، باید که دشمن را بخوبی شناخت، مکانیزمش را دریافت، بر شیوه‌ها و شگردهای تحقق بخشنده انحصارگرائیها و سلطه جوییهایش واقف شد، حربه‌های استمرار دهنده به حاکمیتش را شناسایی نمود و این تنها ریسمان استواری است که با چنگ زدن بدان، میتوان در رابطه کنشی و واکنشی مستمر و بر بستر دریافته‌ها و شناختهای عمیق و همه‌جانبه از دشمن غدار خلق‌ها و با تکیه بر دریای خروشان و ابداع گر توده‌ها، بوزه امپریالیسم جهانی را با خاک مالید و بر ویرانه نهادهای متعفن و شیطانی‌ش، بنای باشکوه و پر عظمت استقلال و آزادی را بنانهاد.

تحلیلی که هم‌اینک پیش روی دارید، کوششی است که بر این پایه انجام شده و حاصلی است که میتوان به شناخت واقع‌گرایانه و هر چند پیش‌ترو کمالتر امپریالیسم هدایت‌مان نماید، و این گفتار مدخل و نقطه آغازی است، برای طرح سیستم اقتصادی مستقل و تطبیقی در مباحث آینده. یعنی طرح همان نهاد حیاتی و کارسازی که بر طرف سازنده ضعیف‌ها و ناتوانی‌هایمان در برابر امپریالیسم و کار مایه استقلال و رها ئیمان از جنگال ددمنشانه این دیو شرور خواهد بود. زیرا موجودیت امپریالیسم همواره بر ضعیف‌ها و ناتوانیهای تحت سلطه گان متکی بوده و لذا، رسالت ما و رهایی ما در گرو آن است که ضعیف و ناتوان بر جای نمانیم، تا قدرت و توانائییمان نابودکننده امپریالیسم و محوکننده آن از صفحه زمین باشد. این همان مبنای رابطه نقیضی خلق و ضد خلق است، که پیوسته قدرت یکی در گرو ضعف دیگری و "بود" حقیقی یک طرف متضمن "نابودی" طرف دیگر است.



بردگان مظلوم را هم بیرحمانه لای جز این بناهای موحش و این سمبل های خشونت بشری، دفن می نمود. این است که در این دوران اگر انسان بدل به حیوان می شود و چون چهارپایان در خدمت اغراض پست و انحصارگرایانه حاکمان زمان در می آید، تنها از یک کانال عبور میکند، کانال زور و استبداد و استبداد.

۲- "جهان گیری" با استبداد و زور "جهان داری" تحت پوشش استحمار:

دیری نپائید که اوضاع دگرگونه شد، اسباب تا کوس ها بردگان را به شور و شوقیام بر علیه سلطه گران حبار خواندند، سبطیان بر قبطیان عصیان ورزیدند و موجی خونین و خشم آلود از دل توده ها سر بر آورد و آرامش سیاه استکباری را آشفته نمود و کشتی مخوف و عظیم سلطه گری را در آستانه مغروق شدن قرار داد. زیرا که خلقها را جرقه ای برای وارد شدن دیالکتیک در قلوب و اذهان نشان کفایت میکند و چه چیز بهتر از خشونت برهنه و استبداد بی پوشش انحصار گران که زمینه ایجاد احساس دیالکتیک اجتماعی را در خلقها فراهم میکند و ندایی و دعوتی کافی بود که توده را به شاور شدن در خون خویش برای از دست دادن زنجیرهای مرئی و عریان اسارت بکشاند. پس باید تدبیری اندیشیده می شد و چاره ای برای اصلاح کار پیدامیگشت و عاقبت صلاح بر آن قرار گرفت، که اگر چه تکوین امپراطوری و امپریالیسم، نهاد لرلوی زور و استبداد میسر است، اما حربه ای و پوششی لازم است که دستهای خون آلود و سرنیزه های بران و درنده را از دیدگاه خلق ها مستور و پنهان نگه دارد تا خلق ها حیران و درمانده از درک موقعیت فلاکت بارشان مخمور و مسخ شده در قبال جبرهای اجتماعی حاکم، بی تفاوت شده و تسلیم گردند. این است که در گذرگاه حرکت تاریخ، استحمار پا به میدان نهاد و به عنوان موثرترین سلاح استمرار کیان حاکمیت و سلطه یکار گرفته شد. انحصار گران، با اعمال زور و قدرت، و خشبانه می کشند، می سوزانند، غارت می کردند، سلطه خویش را بر اقوام و ملل دیگر تحصیل می نمودند، ابواب جهانی را بر زوی حاکمیت خویش می گشودند. اما از آنجا که واقف بودند، بالاخره "سبطیان" بر "قبطیان"، "بردگان" بر "برده داران"، "سروها" بر "سرواها"، "رعیتها" بر "اربابان" و "کارگران" بر "سرمایه داران" عصیان خواهند آورد و حیاتشان را در هم خواهند نوردید، "استحمار" را چه در شکل "نو" و چه در شکل "کهنه" اش برای ادامه سلطه اشان اساس قرار دادند. پس "استحمار" در لرلوی استبداد و استبداد، سلاح و صورت مطلوب حفظ سلطه و استمرار حاکمیت امپراطوریه ها و انحصار گران گردید.

۳- "جهان گیری" بر اساس استحمار و "جهان داری" در لرلوی استبداد و استبداد:

در این مرحله، روال کار بگلی دگرگون شده و صورت جهان گیری و جهان داری امپریالیستها تفاوت ماهیتی یافته، یعنی

مناسب و موثر را در اعمال حاکمیت ایجاب می نماید، تا آن که باد آورده ها را نیز باد به بغما نبرد. بدینسان همان گونه که جهان گیری در تعدد و تکثر اشکال و شیوه ها صورت پذیرفته، جهان داری نیز، در اعمال روشها و راههای متنوع و متکثر، استمرار و دوام یافته است. لذا در تاریخ بشر، چهار صورت مشخص را در رابطه با چگونگی انحصارگری و استمرار آن میتوانیم مشاهده کنیم که ذیلا" به تحلیل و بررسی، این چهار صورت میپردازیم.

۱- "جهان گیری" و "جهان داری" با سلاح زور و استبداد:

آن هنگام که نخستین صفحه تاریخ بشر با انحصار طلبی قابیل بر هابیل نگاشته شد و برتری طلبی و انحصار طلبیها در فرهنگ اجتماعی بشر پا به عرصه وجود نهاده و سلطه گرو و زیر سلطه واقعیت عینی یافتند، تا زمانهای بسیار طولانی، سلطه گری و امپریالیسم در لرلوی استبداد و به قدرت سر نیزه و با تکیه بر زور، شکل می یافت. امپراطوریه ها با تکیه بر زور و خشونت بریامی گشتند و کیان حاکمیت خویش را نیز در طول زمان با توسل به همین شیوه استمرار می بخشیدند. اسکندر با زور جهان را به زیر حاکمیت خویش کشیده و بازور نیز در ضد حفظ آن بود. فرعون با زور حکومت یافته، و با اعمال زور حاکمیتش را مستمر میداشت، چنگیز نیز به همین گونه و فرزند خلف معاصرش هیتلر نیز بر همین سیاق*. در آن دورانها، امپراطور و انحصار گران خشونت عریان و سلطه گری بی حیا و پوشش، خلقها را به اسارت و ربقه میکشید و از نشان دادن چهره ددمنشانه و خوف انگیز خود به خلقها نه تنها ابائی نداشت، بلکه استقرار و استمرار امپراطوریش را در ظل وحشت و هراس خلقها از حیوان صفتی و درنده خویشی اش میدانست، لذا می کوشید که جهان گیری و جهان داریش را تحت یگانه سلاحی که می شناخت، صورت بخشد و آن سلاح عبارت بود از خشونت، زور، استبداد، استبداد.

* البته پدیده ای چون حرکت هیتلر در دوران معاصر، و شیوه سلطه گری او، وجه غالب بر تاریخ دوران اخیر نیست، چرا که شیوه عمده حاکمیت گزیدن انحصار گران خارجی، همان گونه که در دورانهای اولیه در زور و استبداد و استبداد متجلی میگشت، در دوران اخیر، این شیوه عموماً "به استثمار و استحمار و استحاله تغییر یافته است. و همان گونه که در آن دورانها، فرعونانی پیدا میشدند و قارون و هامان را با هم به خدمت اعمال حاکمیشان در میآوردند، پیدایش هیتلر هایی که برخلاف جریان کلی، عمدتاً "زور را تکیه گاه سلاح انحصار طلبیشان قرار دهند، نه تصادفی است و نه غیر منتظره و نه به منزله نقض قانون مندی بر تمامی حرکت های امپراطور طلبانه در بستر تاریخ.



بدون آنکه شیوه جدیدی برای جهان داری و جهان گیری ابداع شود، کاربرد شیوه ها در مراحل استراتژیک، دگرگونی یافت. دیگر سلطه یابی بر اساس استبداد و استعمار انجام نمی شد و به جای آن از استعمار سود می جستند و متقابلاً "استبداد و استعمار بکار استمرار سلطه آمد و از مرحله اول تقریباً حذف شد و استعمار را جای گزین خودش یافت. فرعونیان خلقها را با استضعاف فکری یا استعمار فریب داده و مسخ ساخته و بر آنان سلطه یافتند و سپس حاکمیتشان را در لای خون ریزی و جنایت استبداد و استعمار، سلاح و سر نیزه استعمار بخشیدند:

"ان فرعون علافی الارض و جعل اهلها شیعا" يستضعف طائفه منهم یذبح ابنائهم و يستحیی نسائهم نه کان من المفسدین. همانا فرعون در زمین برتری جست و مردم آنجا را گروه گروه گردانید، طائفه ای از آن را به ضعف میگرفت، پسرانشان را می گشت و زنانشان را زنده نگاه میداشت، بیگمان او از تباه گاران بود". همانگونه که در آیه ۴ - سوره قصص اشاره شده است، تبهکاران سلطه طلب نخست توده ها را در مرداب متعفن استعمار، بی خبری و بی تفاوتی و مسخیت مستحیل میکردند و آنگاه که پایه های سلطه و حاکمیتشان را استوار می یافتند، از اعمال هرگونه وحشی گری و استبداد و استعمار و بکار بردن کشنده ترین و نابود کننده ترین وسائل اعمال زور را غماض نمی کردند، و حاکمیتشان را بر سر نیزه استوار می ساختند. استعمار اروپا بر آفریقا چنین تاختن آورد، به قول متفکری از آن دیار ستم زده، هنگامی که آنان آمدند، کتاب در دستشان بود و زمین از آن مابود، اما آنگاه که بخود آمدیم، زمین را ربوده بودند و تنها کتاب را در دستان یافتیم. و نیز بقول نهری، پیشا پیش همه حملات استعمار گران سلطه گران، صلیبها به حرکت در آمده و هجوم می آوردند. بدین منوال، در این مرحله، "استعمار" در شکل نو و کهنه اش اسباب استقرار استعمار قرار گرفت و در مرحله بعد استبداد و استعمار وسیله استمرار استعمار گشت. خلقهایی که با استعمار گری و حیل پردازی استعمار گران، با پای خود به آبخور زهر آگین استعمار پای نهاده بودند، در زیر وحشت قساوتها و خشونت های مادی و حیوانی، با اعمال زور و به اجبار، بردگی و اسارت را غمگینانه و مظلومانه تن دادند، و تداوم بخشیدند. و چنین است که پیام آوران آزادی و رهایی!، آفریقاییان فریب خورده را با زنجیرهای اسارت و بردگی به خدمت اغراض پست و انحرافی خود در آوردند.

۴ - استثمار سلاحي جديد، در خدمت "جهانگیری" و "جهانداری"

صورت آخرین، از سلسله مراحل سلطه گری و استمرار سلطه، در همین زمانی که در آن به سر میبریم، جریان دارد و اعمال آن در فراز ترین اوجی است که میتوان تصور نمود. عصر فعلی عصری است که انحصار گران تفوق طلب، در مخزن شگردهای جهانگیری

و جهانداریشان، اقسام شیوه ها را از عصر باستان تا کنون فرا جمع آورده اند، اینان استعمار می کنند، فراختر از دوران گذشته، دنیا را آنچنان تیول خود ساخته اند که امپراطوران ایران و روم را در پیشگاه خود به خجلت و میدارند! با قزاردادهای نظامی سیاسی شان، ملوک الطوائف هایی در اقصی نقاط جهان بر پا ساخته اند که در تاریخ بی سابقه است و چهار چوب معاهدات پنهان و آشکار آنچنان آزادی عمل را از خلقها سلب نموده که افسوس استعمار کهن را بر می انگیزد! جنگالهایشان آنچنان در استبداد گری خون چکان است که چنگیز و نرون را در محضر تاریخ تبرئه میکند، خونریزیها و خشونت هایشان در هیروشیما، ناکازاکی، در کره، ویتنام، اندونزی، شیلی، ... بدان پایه دامنشان و تنگین است که استبداد دورانیهای اول و دوم را روسفید میگرداند! در دم شیطانی نهاد های استعمار گرانه شان، چنان بر باد دمیده اند که خلقها را بدون آنکه متوجه باشند، چشم بسته به مقتل گاه انسانیت برده، بصورت اسیمیلیه هایی از خود بیگانه و میمونهای مهوع مقلد، در آن جهت که به اراده باطلشان قرار گرفته به حرکت و میدارند!

این است که اکنون امپریالیسم مجهز و مسلح به استعمار، استبداد، استعمار، استعمار، و... خلقها را به ترک تازی گرفته است. اما علاوه بر اینها او هدفی را از سلطه گری بی می گیرد که اسلافش برای آن چندان ارزشی قائل نبودند. امپریالیسم اینک از تمامی ترک تازیها و دده منشی هایش، تنها تشنه دست یابی به یک هدف است و آن "استثمار" است و استثمار، میل به استثمار اکنون آنچنان تار و پود امپریالیسم را فرا گرفته، که عاشقانه به حربه ای نیز جهت جهان گیری بدلش ساخته او به اندازه ای زهرش را در رگهای مستعمران به جریان انداخته که تمامی خونها را خشکانده و خود بجای آن قرار گرفته است، لذا، استثمار هم جهان می گشاید، هم جهان داری میکند و هم آنکه کعبه آمال و غایت امیال انحصار گرایهای امپریالیسم را در خود متجلی میسازد. بنابراین در عصر کنونی، اساس امپریالیسم بر "استثمار" استوار است و حیات امپریالیسم در استثمار هر چه شدید تر و وسیع تر استمرار می یابد و اساسی ترین ارکان حرکتی او را "سلطه اقتصادی" تشکیل میدهد.

حال باز گردیم به پیشینه تاریخی امپریالیسم اقتصادی و سپس مکانیزم آن را قدری دقیق تر به مذاقه بکشیم. تا قبل از نضج و رشد بورژوازی، استثمار وجود داشت، سلطه گری و استبداد و استثمار هم در شکل نو و کهنه اش همچنان بر جماعات انسانی حکمفرما بود، اما هیچگاه استثمار، انگیزه و نبض اساسی حرکت انحصار گرایانه امپریالیسم را تشکیل نمی داد و جنایات وحشیانه خود را بر علیه انسانها با هدفهای استثمار گرانه مرتکب نمیشد. امپراطوران، همسایگان و رقیبان و دشمنان خود را در زیر سم ستوران و نیروهای نظامی خویش ویران می ساختند و خاکشان را به توبره می کشیدند، از کله ها مناره بر پا میکردند، جمعیتها را به اسارت میگرفتند و سپس باز میگشتند، بی آنکه در ساخت اقتصادی





فرهنگی آن جوامع دست برده باشند. حداکثر کاری که انجام می دادند خلع حاکمی و نشان دادن کسی دیگر بجای او بود و با گرفتن غرامت و یا مالیات، آنان را به خود وامی گذاشتند، تا کی دوباره حسن انحصارگرایی و برتری طلبی شان به غلیان در آید و حمله ای دیگر بیاغازند! آنها حتی بردگان و اسرا را نه برای تولید هر چه بیشتر بلکه برای عمارت و برپائی کاخها و قصرها و سایر تاسیسات با عظمت که سمبل قدرت و شوکت آنان بودند، به بیگاری می گرفتند. اما هر چه قدر زمان می گذشت، نقش استثمار در روابط استعماری بیشتر مورد توجه واقع می گردید. تا آنکه دوران بورژوازی فرا رسید. بورژوازی نام سیستمی است که در آن پول مادر ارزشها و ارزش دهنده به تمامی اصالتها و ارزشهای دیگر است. پول یگانه معیار حرکت و متعالی ترین غایت انحصارگری و برتری طلبی است.

هنگامی که بورژوازی با ایجاد نهادهای مذهبی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی خویش به نبردی همه جانبه با فئودالیسم برخاست، توانست در مدتی کوتاه و در پروسهای مستمر، او را از دور خارج کرده و خود جایش را در صحنه جهان پر سازد. بورژوازی تنها یک نظام اقتصادی و یک نهاد اجتماعی در کنار سایر نهادهای موجوده بلکه به مثابه سیستمی فراگیر، تمامی نهادهای اجتماعی دیگر را در زیر لوایش گرد می آورد و سرنوشت جامعه و سیر حرکت تاریخ را در جهت خود وسعت میدهد. بورژوازی در سایه سه انقلاب صنعتی، سیاسی و اجتماعی که به ترتیب در انگلستان، آمریکا و فرانسه رخ داد، قدرت و حاکمیتی بلامنازع بر سراسر اروپا و آمریکا یافت و به سرعت جوامع تحت سیطره اش را به جهت خود در آورد و در خود مستحیل ساخت. نیاز روز افزونی که به "مواد اولیه" برای تولید، بازار "برای فروش تولیدات" و "نیروی کار ارزان" برای هر چه بالاتر بردن میزان ارزش اضافی و سود داشت، او را هر چه شدیدتر به دنیای خارج از خود در صورتی متفاوت با گذشته متوجه گردانید. او خیلی سریع شروع به زدایش غبار و لجن از چهره پلید، کثیف و موحش خود نمود و با دادن استقلال سیاسی به ممالک تحت سلطه، تیغ را از سر شان برگرفت و در جیبهایشان قرار داد. او دیگر بر آن بود که با پنبه سر برود و تیغ را به کناری نهد چرا که در میدان خود آگاهی خلقها، کار بردش را از دست داده و بسیار کند شده بود. با نول امپریالیسم، حالا از لوله بخارهای روابط عادلانه سیاسی - اقتصادی، با دستانی پر از ارمغانهایی چون وام، کمک بلاعوض، بازسازی اقتصادی، سرمایه گذاری تولیدی، خلقها را بسوی خود میخواند و آنان نیز مشتاقانه با قلبی مالا مال از شکو و سپاسگذاری به پیشگاهش می رفتند و هدایا را می ستاندند. و تازه قبل از آن هم در شیوه ای دیگر کارش را شروع کرده بود. بانک محصولی کردن تولیدات مستعمرات، نشان را از دستان رنج دیده شان ربوده و آنگاه دروازه های جهان تحت سلطه را برای ورود احتیاجات غذایی آنان، باز نمود، تا بدین ترتیب تولیدات اضافی خود را بفروش برساند.

بدینسان چتر حاکمیت نامرئی امپریالیسم بر سر خلقها کشیده شد، بدون آنکه بدانند و بی آنکه امکان نجات از آن چون مراحل پیشین سهل و ساده باشد. چرا که امپریالیسم در این عصر ماحصل و معرف تمام دورانهای استعماری گذشته است، به انضمام اینکه وابستگی راهم به دنبال دارد. امپریالیسم حاکمیت اقتصادی خویش را بر خلقهای تحت سلطه برقرار می نماید و تحت این حاکمیت اقتصادی، مواد اولیه را به قیمت نازل و حتی به غارت، بازار فروش مناسب و نیروهای کار ارزان به کف می آورد و در نتیجه بر قدرت مادی اش روز بروز می افزاید و قوی و قوی تر میشود.

امپریالیسم اینک انسان را معلول کرده است، معلولی که باید در خدمت تولید قرار گیرد و با مصرف هر چه بیشتر، "تولید" را تا دوام بخشد. لذا، باید تمامی جوامع آمبورژوازه شوند و تساوی در مصرف پدید آید. فاجعه این است که امپریالیسم در عصر حاضر به کشتار انسانها بسنده نکرده، بلکه انسانیت را لجن مال نموده و به محو ارزشهای انسانی کمر همت بسته است. انسانیت را نابود کرده تا از آن مهرهای از ماشین و یا خیلی بالاتر، دنباله ماشین بسازد و "تولید" خویش را انبوهتر کند. انسان را به دهانی باز برای بلع مصرف تبدیل نموده تا "تولیدات" انبوه را مصرف و هضم نماید و جهان را ملک طلق و جولانگاهی قرار داده که مواد اولیه برای "تولید" را از آن فراهم نماید.

هم اینک بشریت در تسلسل بیپرده روی، چونان اسب عساری بر گرد کعبه و بتخانه ای که "تولید" نام دارد و قربانی آشنایش، انسان است و انسانیت، میگردد و میگردد، بی آنکه نگاه به سوی افقی روشن داشته باشد یا به این ترتیب تمامی اهدافی که امپریالیسم از حاکمیت و جنابتش بی میگرد، تولید و باز هم تولید است، اما تولید نه برای نیازی طبیعی انسان، بلکه تولید برای کسب سود هر چه بیشتر و پر شدن جیبهای هر چه گشادتر و نیز برای حاکمیت بر سرزمینهای تازه تر و غنی تر...

در فرهنگ استعماری این زمان، استعمار عبارت است از، نمودار کامل خشونت و خدعه گری انسان در انحصارگری و سلطه طلبی و تولید مادی، مستعمرات عبارتند از: کشورهای بی تولید و مستعمر عبارت است از: انسان مصرف کننده تسولیدات استعمارگران. اما این نه بدان معناست که استعمار تنها موش سکه جمع کن است که به سلاح تکنولوژی و تولید خود را تجهیز ساخته است! چنین نیست، استعمار کنونی هنگامی که منافع اقتصادی اش را در مخاطره بیند، درنده تر از هر گرگی و موزی تر از هر روباهی به خونریزی و حیل گری می پردازد و هیچ خنایتی در بارگاهش غیر قابل اعمال نیست: در چهار چوب سیاستهای سلطه طلبانه اش، هنوز استبداد، استعمار، استعباد، استثمار و... فعال اند و در مواقع لزوم سریعاً "یکار گرفته میشوند". مگر فاجعه لومومبا در کنگو را از یاد برده ایم، که چگونه قربانی منافع استثمارگرانه امپریالیسم شده و در باران تیرهای پرتاب شده از سوی تمامی استعمارگران غارت گر قرار گرفته و به یمن حقوق بشر و



و سلطه‌گریهایش را تشکیل میدهند و با خشکاندن سرچشمه‌های تحقق این اهداف و آرمانهاست که باید، امپریالیسم را به خفقان مرگ دچار ساخت. لکن شناخت مکانیزم امپریالیسم برای آغاز نمودن مبارزه‌ای اصولی بر علیه امپریالیسم کافی نیست، بلکه مهمترین اصل آنست که با امپریالیسم از راهی میتوان مبارزه کرد و به نابودی سوقش داد که وارد شده است. لذا، باید دید که زمینه سلطه امپریالیسم را چه عواملی فراهم ساخته و حاکمیتش را عینیت و استمرار بخشیده‌اند و سپس در پی نابودی و محو آن عوامل زمینه برآمد. در اینجا طبعاً "تمامی وابستگیها همزمان و هم‌فاز با یکدیگر ایجاد نگشته است، بلکه دارای صورت تقدیمی و تاخیری‌اند و هر یک در مراحل از پروسه طولانی تحت سلطگی پدیدار گشته‌اند. بدین سان، گرچه وابستگی اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، نظامی، جغرافیایی و... پایه‌های بنیادین حاکمیت امپریالیسم هستند، اما به هر حال یکی از آنها بستر ساز و زیر بناست و سایر وابستگی‌ها بر آن استوار گشته‌اند. بر مبارزین اصل ضد امپریالیست است، از راهی که امپریالیسم طی کرده و بدین‌جا رسیده است، مبارزه را بیاغازند و در ظل حرکت مثبت خویش آن را کورو مسدود نمایند.

۱- انسان وابسته و فرهنگ وابسته، فیلتر استحاله استقلال به وابستگی در تمامی زمینه‌ها:

قلب دوزخ کاپیتالیستی در "بازار" می‌طبد و حرکت دوری و حیاتی سرمایه‌داری در "بازار" به پول تبدیل میشود و پول است که خون را در پیکره شیطانی امپریالیسم بحریان می‌اندازد. و این به معنای استمرار حاکمیت، سطوت و قدرت امپریالیسم انحصاری است. از این‌رو قلب بازار اگر از طیش باز ایستد سرمایه‌داری به مرگ دچار میگردد. "بازار" رویای شیرین امپریالیسم و فاجعه فنا کننده مستعمران است. "بازار" برده فروشی مدرن است، که کالای آن نه ارگانیزم مادی انسان، بلکه جوهر معنوی وجود او، انسانیت است. در این بازار مکاره، شیطان پول، صرفاً "نه انسان را، بلکه انسانیت را به انحراف و تخدیر و مسخ، سقوط میدهد و از همه فضائل و ارزشهای متعالی تهی‌اش می‌سازد. این است که در این برده فروشی نوع جدید، انسان مساوی است با حیوانی که مصرف میکند، انسان یعنی حیوان مصرف کننده و فقط همین اما کدامین انسان است که فقط مصرف میکند و به حقیقت حیوانی مصرف کننده میشود؟ امپریالیسم، جواب را بسیار زیرکانه و از قضا درست دریافته است، انسانی که استقلال نداشته باشد، انسانی که شخصیت نداشته باشد، انسانی که در درون چیزی نمی‌یابد و بناچار به برون پناه می‌آورد، به هر تکیه گاه سست و منحرفی متصل میگردد تا چیزی شود، ماهیتی بیاید، و وجودش مطرح باشد، و در اینجا چه چیز مناسبتر و بهتر از مصرف میتواند به او "خود" و وجود القاء نماید و رضایت خاطرش را تامین گرداند؟ سلاح مصرف در اینجا بخوبی بکار می‌آید، انسانهایی اینچنینی خود و از خود بیگانه، در ازای پولی که برای خرید کالاهای

قوانین بین المللی ذبح شرعی گشت؟ و یا کودتای ننگین بینوשה در شیلی علیه آلنده باهمیاری و هم دستی شرکت چند ملیتی، "آی، تی، تی" قابل اغماض است؟ بنابراین، گرچه در این مرحله حرکت امپریالیسم بر استثمار و بهره‌کشی هر چه بیشتر از محرومین و مستضعفین جهان تحت سلطه و گرسنه قرار گرفته‌است. اما در این روند حربه‌ها و اسلحه‌های مناسب لازم است که به فراخور حال و موقعیت و شرایط خاص بکار گرفته شوند و لذا استثمار و استبداد و استعمار... همواره مورد استفاده و قرار میگیرند.

ب- دفع امپریالیسم از راههایی که وارد شده است:

بر اساس آنچه گفته شد، همگی نهادها، تمامی ابعاد و جوانب جوامع استثمار زده، حولانگاه استثمار است و برای پیدا نمودن رد پایهای استثمار باید همه جا را بدقت جستجو کرد، به همه چیز کنجکاوانه و کنکاش‌گرانه نگریست. زیرا که استثمار عبارت است از وابستگی و استثمار کنسونی عبارت است از وابستگی در همه سو و از همه جهت، استثمارگران معتقدند که باید تمامی رگه‌های استقلال و شخصیت مستقل ملل و اقوام محو گردد، تا حلقوم‌هایی برای مصرف پدید آیند و دیگر هیچ. در وابستگی استعماری کنونی، انسانها، فرهنگها، اقتصادها، سیاستها و حتی جغرافیایها وابسته‌اند و حاکمیت استعماری تنها و تنها بر اساس این وابستگیها شکل می‌یابد، پس انسان وابسته، فرهنگ وابسته، اقتصاد وابسته، جغرافیای وابسته و سیاست وابسته، معالمی برای راه یابی به کنه و ماهیت امپریالیسم اند. بنابراین شناخت امپریالیسم بگونه‌ای اساسی در گرو درک شناخت نقاط اتصال و وابستگی خلقها به امپریالیسم است.

پس شناخت و دریافت وابستگی‌ها، نخستین گام است چرا که شناخت باید اساس و مبنای تغییر واقع شود. این آگاهی بر ماهیت کثیف امپریالیسم است که لزوم مبارزه با او را ایجاب می‌نماید و از سویی نیز مبارزه اصولی و قاطع با امپریالیسم، بیش از هر چیز به شناختی واقع گرایانه از امپریالیسم نیازمند است. بدین ترتیب شناخت و مبارزه در رابطه‌ای دلال و متقابل یک دیگر را تعمیق و رشد می‌بخشند.

برای آنکه بتوان شناخت را مقدمه و پایه‌ای برای مقابله با امپریالیسم قرار داد، وابستگی‌هایی که به امپریالیسم وجود دارند، باید طبقه بندی گردند. چه، یک سلسله از وابستگی‌ها اساس رابطه امپریالیستی، و تغذیه کننده عمده حیات امپریالیسم می‌باشند و طبعاً "مقابله عمده و اساسی باید با آنان انجام گردد و یک گروه از وابستگی‌ها نیز هدف و آرمان حرکت امپریالیسم

* - اشاره به دخالت ناچوانمردانه سازمان ملل متحد و دبیر گل آن داگ‌هامر شولد، به نفع چومبه در گنگو و شرکت مستقیم سازمان ملل متحد در قتل لومومبا!

بتجمل وارداتی میدهند احساس بودن میکنند و خیالشان از بودن خودشان، آسوده میگردد. و این درست نقطه‌ای است که سرمایه داری وابسته و سرمایه مالی و به عبارتی حاکمیت اقتصادی امپریالیسم پای خودش را قرار داده و با ادامه این روند جای پایش را آنقدر مستحکم میکند، که حتی زلزله یا طوفان خشم آلود عظیم عصیان و سازندگی خلق هم قادر به در نوردیدن آن نباشد.

پس امپریالیسم نوین بر آن شد که از انسان، موجودی مسخ شده و وابسته و بدون فرهنگ مستقل و اصیل بسازد. و چون عروسک کوکی بر طبق امیال خویش آن را بحرکت در آورد. نقطه حساسی که امپریالیسم بر روی آن دست گذاشته، فرهنگ بوده چه بقول اسپنر که مکتبش را بر اصالت فرهنگ (کولتورالیسم) پتیا گذاشته، حیات و حرکت یک جامعه به حرکت فرهنگش وابسته است و هنگامی یک جامعه می‌میرد که فرهنگش مرده باشد. لذا، فرهنگ، حیات و خون شریان توده‌هاست و بدیهی است که توده‌ها بدون خون زنده نخواهند بود و تنها بصورت مردگان متحرک در خواهند آمد که اوامر امپریالیسم را به اجرا میگذارند! امپریالیسم نیز، مقام والا و بر ارزش فرهنگ را در حیات شخصیت و استقلال انسانها در یافته و کوشید که این خون را خشک و یا مسخ و مسموم سازد و در این راه خوف انگیز، استثمار را بیاری طلبید و بر آن تکیه کرد. و برایش تفاوتی نداشت که استثمار تو باشد و یا کینه هر یک را که بیشتر کار ساز و موثر بود بکار میگرفت.

او نخست، طعمه‌هایش را شناسایی کرد و سپس استثمار تو و کینه را دانه‌ای در دام کشنده‌شان قرار داد. او در رابطه با خلقها، کوشید که اصلتشان، حافظه‌شان، شخصیت و منیت‌شان را تحت لوای استثمار، نفی و محو نموده و مخدرات استثمار را خویش را به کامشان ریزد، تا آنکه انسان اسیملیه، مقلد، فاقد اصالت، بی شخصیت و بی خود را از خود بیگانه که ملغمه‌ای است بی محتوا و بی سرنوشت، یا به عرصه هستی گذارد. اما در وصول و نیل بدین هدف ضد انسانی و باطل، از دوراه استعانت جست که این دوراه عبارتند از:

اول نفی و نابودی فرهنگها:

هنگامی که امپریالیسم گام به آفریقا نهاد، و با فرهنگ ساده و بی آرایش و مذهب جوشیده از زندگی آفریقاییان برخورد، کم حجم بودن حافظه اجتماعی - انسانی - تاریخی سیاهان آفریقا را مشاهده کرده واقف شد که بر چنین زمینه فرهنگی، اسب سرمایه داری وابسته و حاکمیت اقتصادی چندان قدرت ترکنازی ندارد. با انواع حیلها و خدعه‌های رنگارنگ، آفریقائی را از فرهنگش بیزار ساخت و اصولاً "پیشینه فرهنگهایش را که به منزله حافظه انسانی بود، به کلی زایل و نابود نمود.

کتاب مقدس، بهرنگی زن آفریقائی را مدموم شناخت، و این را به موعظه به زن برهنه آفریقائی القاء نمود. نه از آن رو که آورندگان این کتاب، تقدسی را قصد بیان کردن داشته باشند، بل

بدان سبب که پوشیدگی زن آفریقائی، بازار فروش کارهایش را نساجی لانگانایر منچستر و کشور متروپل را فراهم می ساخت! این آفریقایی البقاء نمودند که متو فرهنگ بنداری، تاریخ را که اصلاً فاقدی، و تا آنجا را که هم برای نقل کرده اند چیزی جز وحشیگری و بربریت نیست. زبان تو، زبانی است حیوانی و پست، آداب و رسوم چهره‌ای از بدویت و توحش است. مذهب خرافه پرستی و وهم گرایی و جادوست. و اینها همه علامات عقب ماندگی، وحشیگری، و حیوانیت است. پس اگر میخواهی انسان شوی، متمدن گردی و پیشرفت کنی، تمام عناصر فرهنگت را از لسوح وجودت بردای و آنگاه مطهر و پاک، چون نوزاد تازه از مادر متولد شده به من توجه کن، تا بتو هویت و شخصیت متمدن و مدرن بدهم. اما نه در رابطه‌ای هم سنگ و هم ترازا خودم، چه من سفید و سفید، نژاد برتر است، و سیاهی رنگ پوست، علامت و نشانه پستی و حقارت نژادی، لذا تو تنها "شبه" من میتوانی بشوی و فروتر از من قرار بگیری این را من نمیگویم، بلکه علم ادعا میکند و به اثبات نیز رسانده است! این است که چندان سالی نگذشت که هزاران عدد انسان متحد و مقلد و وابسته در اقشار بالای جوامع آفریقا، به وجود آمدند. و خلقهای محروم و مظلوم را نیز به تقلید از خود، به شبه انسانهای بی هدف و بی شخصیت مبدل ساختند، که گویی در خوابند، مخدر استعمار تا بدان حد تخدیر شان کرده بود، که بی هیچ مقاومت و اعتراضی، چونان حیوان در نهادهای اقتصادی - استعماری کار میکردند و کمترین و نازلترین دستمزد را دریافت میداشتند، یا این که در اغلب اوقات، دست مزد هم در کار نبود، بیگاری بود و شلاق که تولید را آغشته به خون، به قلب سرمایه داری، یعنی بازار سرازیر میکرد.

اوبطرزی جانگانه تولید میکرد و مصرف نیز نمی توانست بکند، چرا که جیبهایش خالی بود و اسیمیلیه‌های نیز وجود داشتند که وظیفه خود را صادقانه انجام داده و قلب سرمایه داری را با مصرف هر چه بیشتر شان، به طیش مستمر نوید دهند! اما نباء عظیمی که پس از جنگ جهانی دوم برخاست، آفریقا را هم با شعله‌های نوید بخش خود گرمی و نور خود آگاهی و عصیان اعطاء کرد و او را به خود گم کرده اش باز آورد و در بازگشت انقلابی و اصولی به خویشتن خویش، وی همان عنصر زیربنایی و اساسی که امپریالیسم پیوسته نفی اش نموده، و در بی نابودیش بود، یعنی خود حقیقی اش را باز یافت. او این خود را، سکوی رهایی ساخت و آنچنان جنبش و جوشش را بر قاره سیاه، این اشک گرم خلقهای محروم جهان، حاکم نمود که استعمارگران فرار را بر قرار ترجیح دادند، و از مملکه گریختند زیرا او به دروغ های امپریالیسم بی برده بود و می دانست علیرغم رو یای بوجش، آفریقائی صاحب تاریخ، فرهنگ و نژادی انسانی است. آفریقائی چنین ساده و وسوسه‌ناپذیر به خود بازگشت، از آن رو، که میدانست تمامی سرمایه فرهنگی اش نفی شده، و آنچه اکنون هست ضد بیگانه‌انگاری و اروپائی و استعماری است

پس نفی این، تنها با اثبات آن میسر است و اثبات آن، بازگشت به تمامی آن ارزشها و مایه‌های فرهنگی است که همواره آماج تیغهای دفع و نفی کننده استعمار بوده است. براین اساس "نیرره" دستور میدهد که تمامی کتابهای انگلیسی زبان به دریا ریخته شوند و تنها به زبان بومی تانزانیا تکلم گردد. چه افریقائی یک نژاد است، نژادی با فرهنگی مستقل و مخصوص بخود و متناسب با حال و هوای خود، اروپایی هر آنچه دارد، به درد نژاد و شرایط خودش میخورد و افریقائی به همان داشته‌های بربری و بدوی خود مان قانع است و اتفاقاً آن را مایه تشخیص و استقلال خود میداند. همانطور که "فانون" ها به این مایه تشخیص مباحثات میکردند و سرانجام پیروزی انقلاب الجزایر را بر راستای آن قائم گردانیدند.

دوم - مسخ و انحراف فرهنگها!

برخورد استعمار را با افریقایی مورد بررسی قرار دادیم. اما آیا برای امپریالیسم امکان موفقیتی وجود داشت، اگر بدان شیوه‌ها دنیای اسلام و ملل متمدن و کهن شرق برخورد می نمود؟ او چگونه حرات میکرد فرهنگ و تمدن درخشان و عمیق اینان را، به سادگی و سهولت نفی فرهنگ افریقائیان، نابود نماید و آنرا فاقد ارزش و منزلت علمی - انسانی قلم داد کند! مگر خلقهای این دیار می پذیرفتند که تاریخ ندارند و یا تاریخشان منحنی تر و پیست تراز تاریخ غربیان است! می بینیم که چنین نمی توانست بکند، چرا که عرفان، فرهنگ، تمدن و تمامی نهادهای مادی و غیر مادی این ملل مخصوصاً "اجتماعات اسلامی چنان به مذهب آغشته بود که مذهب چسب متصل کننده نهادها و ارگانهای وجدان معنوی جامعه را تشکیل میداد. بنابراین، نابودی مذهب به مثابه نابودی و درهم ریختگی تمامی عناصر و اجزای جامعه بوده و با مقاومت شدید و خونین خلقها مواجه میگشت از این رو چاره‌ای دیگری اندیشید و آن به خدمت گرفتن استعمار نو و پوشیدن حکمه‌های براق و خیره کننده استعمار نو و تجددمآبی برای ترکنازی بر این خلقها بود.

در اینجا امپریالیسم روباه صفتانه، به به و چه‌چه‌گویی از فرهنگ و تاریخ شرق سر داده و شرق شناسان را به این سامان گسیل داشت. او دیگر عنوان نمی کرد که شما شرقیان، تاریخ، فرهنگ، تمدن، اصالت نژادی ندارید، بلکه کوشید تا فرهنگشان را به لجن مسخ آلوده سازد و آن را در شکلی کور بداندان عرضه نماید و بر این سیاق فرهنگ را به تمدن اتصال داد و خلقها را بر سر قبور کشاند و به تماشای خرابه‌های کاخهای ستم ستم گران و داشت! گذشته را بداندان بر ایشان عظمت بخشید که در گذشته محو شدند و حال را از یاد بردند و هنگامی که نگاهشان را بر - گردانند خود را در چنگال خون آشام امپریالیسم اسیر یافتند. البته آنان الله را هم نفی نمی کردند چه الله در کادر اسلام مسخ شده و منحرف، مستمسک خوبی برای استمرار سلطه بود، همان گونه که صلیب در افریقا خلقها را به اسارت کشید و عیسی را که

پیام آور رهایی بود به عامل اسارت بدل ساخت! و اینجا گره کورتر و حل مشکل دشوارتر میگردد، زیرا فرهنگ که محل تنفس و اشتیاق خلقهاست، آنچنان درهم و برهم است که خودی و عناصر بیگانه را از یکدیگر منبک کردن به معجزه شبیه است و تصفیه فرهنگی و انسانی صعب و دشوار و ای کاش فرهنگ مارانی چون فرهنگ افریقائی نفی کرده بودند و بدین صورت پیچیده و مسخ و تحریف نمی گردانند.

زیرا انسان وابسته افریقائی با مشاهده فرهنگ اصیل خویش، خیلی آسان و سریع، تمامی آثار فرهنگ استعماری را از وجودش می زداید. اما داشته‌های ما و سرمایه‌های معنوی و فرهنگی ما، به گونه‌ای آغشته به رسوبات استعماری و مسخیات امپریالیستی است، که نمی دانیم چه داریم و چه نداریم. راهها باید پیموده شوند و کوره‌راهها باید طی گردند، تا آنکه به خویششن حقیقی خویش وقوف و شناخت حاصل کنیم، و کدامین خویششن مان را از خویششن های کاذب و وابسته مان باز شناسیم و در جامعه بر اساس آن به حرکت و سیلان در آئیم.

بنابراین در ظل این دو شیوه امپریالیسم کوشید، فرهنگ وابسته و انسان وابسته سیافریند، تا بازار مصرف فراهم آید، و اقتصادهای مستقل بواسطه وجود انسانهای وابسته بر باد روند و منوکلاریسم بجای آن استقرار یابد. زیرا فرهنگ وابسته، زائیده انسان وابسته و برقرار دارنده بازار مصرف است.

۲ - "انسان" مستقل و "اقتصاد" مستقل در زیر بنای حیاتی "استقلال":

قبلاً یاد آور شدیم که برای نابودی امپریالیسم و سلطه‌گری هایش باید از همان راهی آغاز کرد که او شروع کرده بود و دروازه‌هایی را مسدود نمود که او گشوده بود. بنابراین اگر میخواهیم آغازگر مبارزه‌ای اصولی و بی‌گیر و موثر بر علیه امپریالیسم باشیم، باید بدانیم که نخستین مرحله، رها کردن انسانها از قید وابستگی است و برای رهایی انسانها از اسارت وابستگی لازم است، فرهنگ مستقل و عاری از اتصال توده‌ها به ضد خلق، تدوین شده و "انقلاب فرهنگی" بر اساس آن برپا گردد، تا آن که خون تخدیری و مسموم از رنگوبوی انسانهای وابسته محو شود، و خونی اصیل و زنده و بی‌ویا جای آن را پر سازد و به انسانی مستقل دگرگونش سازد. در این گذار، ضروری است که اصالت به توده‌ها داده شود، چه اصالت توده‌ها، به منزله ظرف استعمار و وابستگی و اتصال در تمامی جنبه‌هاست.

بدینسان با تلاق متعفن استعمار را با استقلال و اصالت - بخشیدن به خلقهای خشکانیم و راه ورودش را به تقویت و رشد خود آگاهی خلقها مسدود میسازیم. اما دروازه ورود استعمار، سرمایه داری وابسته است که معادل با حاکمیت اقتصادی امپریالیسم بر خلقها و وابستگی اقتصادی و زیستی آنان به ضد خلق میباشد و آنگاه موجودیت می یابد، که فرهنگها نابود و مسخ شده و انسانها

بقیه از صفحه ۹

شناخت آرمان‌ها کافی نیست و باید که آنها درجه بندی شوند. پیش از این نمونه‌های بسیاری را در مورد سرنوشت فضاقت بار نادیده نگاشتن مرحله‌ای بدون آرمان‌ها، نشان دادیم و دیدیم که بر سر شیلی، مصدق، سوکارنو، انقلاب مشروطیت و... چه آمد.

یکی از معضلاتی که هژمونی کنونی ما با آن رودر روست، همین ناتوانی در درجه بندی آرمان‌هاست. رهبر انقلاب هنوز چند ماهی از پیروزی ضد استبدادی خلق مان نگذشته، فرمان می‌دهد که در وزارتخانه‌ها زنان باید با حجاب بروند. اگر به عمق این حرف بیندیشیم، می‌بینیم با حجاب شدن زنان، یک آرمان انسانی است که در مکتب اسلام تأکید شده است، اما غافل از اینکه مطرح شدن بی موقع آن بیش از آنکه آرمان‌های اجتماعی تحقق یافته باشند، چه ضربه‌ای می‌تواند بر پیکر انقلاب وارد کند.

بی‌حجابی خود معلول سرمایه داری وابسته است و چطور ممکن است قبل از نابودی سرمایه داری وابسته، آن را نابود ساخت؟

نظیر این ماجرا، یکی دو تا نیست و اگر بخواهیم همه آنها را عنوان کنیم، خود کتاب مستقلی لازم دارد. مثلاً حد جاری کردن و سنگسار کردن زنان کاران و دیگر مجازات‌هایی که در اسلام مقرر شده است، می‌بینیم که در اینجا چه بلایی بر سرشان آمده است و چگونه بجای آنکه بر روی جامعه تأثیر مثبت بگذارد، تأثیر منفی گذاشته و فساد و فحشا را این بار در قالب مذهبی، ترویج کرده است. اگر به تاریخ حاکمیت پیامبر (ص) و علی (ع) نظری بیفکنیم، می‌بینیم حدهائی را که آنان اجرا کرده‌اند از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند. مثلاً هنگامیکه بغداد توسط عمر تسخیر گردید، او با یک حرکت کمالاً چپ روانه دستور داد تا زنان محله بدنام این شهر را از دم تیغ بگذرانند. اما علی ناگهان جلوی اینکار او را گرفت و برایش استدلال کرد که فساد و فحشا نتیجه منطقی و محتوم فقر اجتماعی است و به بیان واضح تر انگل در مرداب رشد می‌کند، باید قبل از هر چیز مردابها را خشکانید تا آنان هم از بین بروند. این مسئله در جامعه ما هم صادق است، فساد و فحشا در جامعه ما چیزی نیست که با سنگسار کردن و تیر باران نمودن چند انگل اجتماعی ریشه کن شود، بلکه قبل از هر چیز باید با سرمایه داری وابسته که خود زمینه ساز فجور و انحراف است، مبارزه‌ای بی‌امان صورت پذیرد.

به این ترتیب در می‌یابیم که اگر نتوانیم آرمان‌های انسانی و اجتماعی را بخوبی اهم و مهم کنیم و ندانیم کدام یک، مقدم و کدامیک مؤخر است، هیچگاه نخواهیم توانست استراتژی‌ریزانی داشته باشیم و در نهایت توده‌ها را از خویش خواهیم راند. پیامبر با مبارزات و زندگی خویش، به ما چگونگی تقسیم بندی آرمان‌ها را آموخت. او با گفت که ابتداء در مرحله پیشگام سازی و "امه خیر"، باید انسان ساخت. (حرکت مکی) و پس از آن، در مرحله "امه وسط"، باید اجتماع ساخت (حرکت مدنی). و بالاخره در آخرین مرحله، در حالیکه اجتماع ساخته می‌شود می‌توان انسان ساخت. یعنی این بار نه تنها افرادی خاص که در صورت پیشگام متجلی شده‌اند، ساخته می‌شوند، بلکه آرمان‌های انسانی در مورد تک تک انسانها محقق خواهند شد. در جامعه کنونی ما نیز، وقتی سرمایه داری را نابود کردیم آنگاه می‌توانیم انسان‌های مؤمن بسازیم، فحشا و اعتیاد و... را ریشه کن سازیم و عبارت دیگر، آرمان‌های انسانی را محقق کنیم.

دوم - پیشگام برای آنکه بتواند یک استراتژی رئال بسازد و با توده‌ها سخت پیدا کند، باید که آنها را بشناسد، از نظر فرهنگی، پیشگام باید "تیپ فرهنگی" توده‌های جامعه‌اش را بشناسد. مثلاً تیپ فرهنگی یونان، فلسفی است. رَم، تیپ فرهنگی هنری و نظامی دارد. تیپ فرهنگی چین صوفیانه است (البته فرهنگ تاریخی). هند تیپ فرهنگی روحانی دارد، و بالاخره تیپ فرهنگی جامعه و توده‌های ما، مذهبی و مخصوص اسلامی است.

پیشگام باید در عمق وجدان توده‌های جامعه‌اش حضور پیدا کند، اگر در هند است و دائیسم و بودائیسم را درست بشناسد، چون تیپ فرهنگی هندی تیپ و دائی است و بهمین دلیل یک تحصیل کرده جامعه شناس مدرن اروپائی، هیچ عمل مثبتی در هند نمی‌تواند انجام دهد مگر اینکه روح جامعه‌اش را

شناخته باشد. بهترین مثال در هند کسانی که کاری کرده‌اند، تیبی نظیر "گاندی" بوده‌اند که بخاطر تفاهم و آشنائی و خویشاوندی که با روح و فرهنگ توده‌های هندی داشت، آنهمه در حرکت بخشیدن به توده‌های هندی توفیق پیدا کرد.

بنابراین، پیشگام باید بفهمد که روح غالب فرهنگ توده‌های ایران، روح اسلامی است و اسلام است که تاریخ و حوادث و زیر بنای اخلاقی و حساسیت‌های جامعه‌اش را ساخته است و اگر به این واقعیت پی نبرد (چنانکه بسیاری از گروه‌های مترقی ما پی نبرده‌اند) در جو مصنوعی و محدود خودش گرفتار می‌گردد و بعلت پذیرش فرهنگ بیگانه، سختیت خویش را با توده‌ها از دست داده و به "سکتاریسم پیشگام" مبتلا می‌شود.

در شرایط کنونی، می‌بینیم هر دو جناح هژمونی برای آنکه حمایت توده‌ها را به کف بیاورند، به اسلام متوسل می‌شوند و چنانچه این واقعیت را پیشگام از نظر دور ندارد، امکان ندارد استراتژی اصولی اتخاذ کند. مرجعین بعلت نزدیکی بیشتری که با فرهنگ توده‌ها دارند، آنچنان پرده سیاهی از جهل در مقابل چشمان توده‌ها کشیده‌اند و چنان جو شبهه‌ای در جامعه برپا انداخته‌اند که اگر پیشگام کوچکترین ضعفی در شناخت این شبهه از خود نشان دهد، سقوط او بدامان شبهه امری اجتناب ناپذیر خواهد بود. لذا پیشگام باید بداند با چه توده‌هایی سروکار دارد؟ میزان خود آگاهی آنان چقدر است؟ چه فرهنگی بر آنان حاکم است؟ و...

سوم - سومین عملی که باید توسط پیشگام، در جهت اخذ استراتژی اصولی صورت گیرد، شناخت و درجه بندی موانع بین آرمان‌های ایدئولوژیک و توده‌هاست. به این معنا که وقتی می‌خواهیم به آرمان ایدئولوژیک "سوسیالیسم" در اجتماع برسیم، باید بفهمیم که چه موانعی در مقابل ماست؟ با چه تضادهائی رودرو هستیم؟ برای نیل به خود آگاهی توده‌ها، که یک آرمان ایدئولوژیک است با چه موانعی باید برخورد کنیم؟ به این ترتیب در می‌یابیم که مثلاً برای نیل به آرمان‌های انسانی - اجتماعی مان، با امپریالیسم، ارتجاع، لیبرالیسم، ملیتاریسم، فئودالیسم و... در تضاد هستیم، و پس از شناخت این تضادها، باید به درجه بندی و اهم و مهم کردن این تضادها بپردازیم.

اما در انتهای این قسمت، باید اشاره کرد که مکتب اسلام، برخلاف بسیاری از مکاتب دیگر، نه تنها ایدئولوژی و آرمان‌های ایدئولوژیک را مشخص کرده است، بلکه راه اتخاذ استراتژی را نیز به ما آموخته است:

"انی تارک فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی"
"بدرستی که من در میان شما دو چیز را، کتاب خدا و سنتم را، ترک کردم" (بجای گذاشتم).

"کتاب الله"، بیانگر آرمان‌های ایدئولوژیک و "سنت" و "عترت"، عبارتند از: راه وصول به آرمان‌های مکتب، یعنی استراتژی حرکت. "کتاب" منهای "عترت"، یعنی "آرمان‌های ایدئولوژیک" منهای "استراتژی" و می‌بینیم که همین مسئله باعث انحراف بزرگی خواهد شد. زمانیکه می‌خواهند با خوارج مذاکره کنند، حضرت علی می‌گوید: توسط قرآن با آنان صحبت نکنید، بلکه با سنت رسول بحث کنید. خوارج انسان‌های آرمان خواهی هستند، و از شما به قرآن واردترند، اما استراتژی رئال ندارند و عترت و سنت رسول خدا را نمی‌شناسند پس سعی کنید که سنت را به آنها بشناسانید.

پیشگام در شرایط کنونی، کوله‌باری از تجربیات مبارزات پیشین در پیش رو دارد، استراتژی پیامبر و ائمه را و تاکتیک‌های متفاوت آنها را در شرایط مختلف زمانی - مکانی، شناخته است و بالطبع با استفاده از این تجربیات، پیشگام، توانائی اتخاذ بهترین استراتژی را خواهد یافت و توسط آن از آفت "سکتاریسم" نجات پیدا خواهد کرد.

۴ - "سکتاریسم" در حرکت پیشگام با برخورد‌های غیر منطقی نابود نمی‌شود:

بسیاری اوقات مشاهده شده که پیشگام در جهت فرار از "سکتاریسم" و خلائی که در میان او و توده‌ها ایجاد شده است، دست به یک سری اقدامات مقطعی و غیر منطقی زده است، گاه برای فرار از این تنهایی، همانند غریقی که به هر حشیشی متوسل می‌شود، دست به انجام هر عملی زده و تاسف بارتر اینکه وسیله را در راه هدف مباح کرده است، تظاهرات بی دلیل

مرتجعین و لیبرال‌های فرصت طلب، سکان انقلاب را در دست گرفتند.

پس از پیروزی انقلاب ضد استبدادی نیز، ما همه نوع سکتاریسم را مشاهده کردیم. مرتجعین و لیبرال‌ها که شدت از نیروهای مترقی و از اتصال توده‌ها با آنان می‌هراسیدند، با سود جستن از استحمار کهنه و نو، سعی در ایزوله کردن نیروهای پیشگام نمودند. اما متأسفانه، نیروهای پیشگام بجای آنکه با اتخاذ استراتژی رثال، سعی در نابودی این "سکتاریسم توده‌ای" داشته باشند، خود "سکتاریسم پیشگام" را ایجاد کردند و با دور کردن توده‌ها از خویش، شرایطی را بوجود آوردند، که اینک شاهد آنیم.

بسیاری از نیروهای پیشگام به چپ روی افتادند، فرقان روحانیون را ترور کرد، پیکار شعار قیام مسلحانه کارگران را بر علیه هژمونی سرداد و از طرف دیگر، بعضی از نیروهای ما به راست افتادند و با علم کردن خط امام، سعی در کسب وجهه توده‌ای نمودند و بالاخره می‌بینیم در شرایط پس از انقلاب "سکتاریسم پیشگام"، بیشتر از همه وقت، گریبانگیر نیروهای پیشگام شده است.

نتیجه:

نیروهای پیشگام جامعه ما، اینک در مرحله "لیله القدر" حرکت خویش واقع شده‌اند، شبی که ارزش آن از هزار ماه برتر است. طلوع فجر و پیروزی توده‌ها بستگی تام به عملکرد نیروهای پیشگام دارد. اگر پس از این نیز، شاهد چپ رویها و راست رویها و برخورد‌های غیر اصولی آنان باشیم، باید که فاتحه انقلاب را بخوانیم.

باید که حرکت خویش را از نو آغاز کنیم، عوامل ایجاد کننده "سکتاریسم پیشگام" را بشناسیم و با نابودی این علت ها، معلول را که "سکتاریسم پیشگام" است نابود کنیم. و لذا انجام ۴ عمل بر عهده ماست و بایستی با به انجام رسانیدن آنها، رسالت خویش را محقق سازیم:

۱- فرمان‌های ایدئولوژیکمان را بشناسیم و آنها را اهم و مهم کنیم.

۲- توده‌ها را بشناسیم و آنها را احساس کنیم، با مردم باشیم ولی با مردم نشویم و راهبهای ارتباط و نزدیکی با آنان را بیابیم.

۳- موانع راه تکامل توده‌ها و تضادهایی را که در جهت نیل به آرمان‌های مکتبی‌مان داریم، بشناسیم و با درجه بندی آنها، آمادگی اتخاذ استراتژی رثال را بیابیم.

۴- بر مبنای این سه عامل و استفاده از تجربیات گذشتگان و شناخت استراتژی رثال حرکت خویش، نه تنها از "سکتاریسم پیشگام" نجات خواهیم یافت، بلکه توده‌ها را نیز به تکامل و فلاح خواهیم رسانید.

"والسلام"

بقیه از صفحه ۵

درمیاورد. اما هژمونی را می‌بینیم که چه مذبحخانه و منفعل به کمونیم در داخل جنگ و دندان نشان میدهد و در خارج هم چنان وحشتی از کمونیم دارد، که همان وحشت جن است از بسم الله، برای او کمونیم آنچنان دافعه‌ای دارد که حتی با تکامل معنوی، هم جاذب نمیکرد. اینست هژمونی نه تنها تضاد بر قدرت‌ها را بخدمت خلق‌ها و انقلاب در نیآورده است، بلکه گاه نیز ناخودآگاهانه عمله ظلمه نیز شده است. تا بدان حد مخلص که همراه با آمریکا و انگلیس و آفریقای جنوبی و اسرائیل، بخاطر اعلام پشتیبانی از برادران مسلمان افغان، از شرکت در المپیک مسکو خودداری می‌کند و "نه شرقی بودنش" را به برادران غربی که زمینه‌های بالقوه تکامل معنوی در آنان به سرعت برق و باد بالفعل می‌گردد، گوشزد می‌نماید. انقلاب، تهاجم شوروی به افغانستان را محکوم می‌کند، اما جشمانش را هم باز نگه می‌دارد و می‌بیند که ضیاء الحق مزدور و سادات سرسپرده و حتی اسرائیل حامیان جنبش باصطلاح اسلامی افغانستان هستند، می‌بیند که ایورتونیستهای چینی و امپریالیسم آمریکا و اردوگاه امپریالیستی غرب، بزرگترین بقیه در صفحه ۲۳

به راه انداخته، طرح دوستی با هر کسی که پایگاهی در میان مردم داشته است، ریخته و بالاخره زمانی هم اصلاً فراموش کرده است که دشمن عمده تری مثلاً امپریالیسم در پیش رو دارد که باید در جهت نابودی آن، بسیاری از سختیها را هم تحمل کند. و گاه نیز برای فرار از این حدائی، با طرح شعارهای چپ روانه و یا راست روانه، بگونه‌ای دیگر از حرکت خویش منحرف شده است.

همگان مشاهده کرده‌ایم وقتی کودک درون یک جمع کثیر قرار می‌گیرد و می‌بیند در آن جمع، کسی اهمیتی به او نمیدهد و یا اینکه کودک دیگری توجه حاضرین را به خود جلب کرده است، دست به هر اقدامی می‌زند، گریه می‌کند، وسائل را به هم می‌ریزد، شلوغ می‌کند و... چرا؟ چونکه می‌خواهد بگوید من هم هستم! و اصولاً ابراز وجود، یک مسئله طبیعی است، منتها اگر نتواند در کانال اصولی خودش شکل پیدا کند، شکلی انحرافی به خود می‌گیرد. بعضی از نیروهای پیشگام جامعه ما نیز به این چنین دردی مبتلا شدند و گمان می‌کردند هرچه فریاد بلندتر بزنند و شعارهای آتشین‌تر بدهند، راحت‌تر می‌توانند توده‌ها را به جانب خود جلب کنند و حال آنکه دیدیم که نتیجه مطلوب نگرفتند. برعکس برخی از نیروها، بمحض اینکه دیدند از جانب توده‌ها پذیرفته نشده و اهمیتی پیدا نکرده‌اند، با امام امام کردن و شعارهای ضد لیبرالی و حمایت از حکومت جمهوری اسلامی، که مورد قبول توده‌ها بود، سعی کردند در تقسیم غنائم شرکت جسته و بهر طریقی شده تعدادی آراء برای خود جمع و جور کنند که نمونه‌ایگونه برخورد‌ها را در تاریخ بسیار شاهد بوده‌ایم. پیامبر هم که با این مسئله روبرو بوده است، اینچنین راه نجاتی را برای پیشگام مطرح می‌سازد: "گوئو مع الناس ولا تكونوا مع الناس - با مردم باشید، اما با مردم نشوید".

به گمان پیامبر، پیشتازان مردمی نباید آنچنان در مسیر حرکت خلق‌ها قرار بگیرند که دنباله رو آنان شوند و استراتژی‌های خویش را فراموش کنند و نه اینکه باید از آنان جدا باشند، بلکه باید در عین اینکه با توده‌ها هستند، راهبر و ایلاد آنها نیز بوده و به مسیر هدایت رهنمونشان سازند.

۵- "سکتاریسم"، قبل و بعد از انقلاب جمهوری:

چه در مرحله قبل و چه بعد از پیروزی انقلاب ضد استبدادی توده‌های ما، انواع و اقسام "سکتاریسم" در جامعه ما وجود داشته است. در پیش از انقلاب، عمیق ترین و شدید ترین نوع "سکتاریسم توده‌ای" در جامعه ماحاکم بود. استبداد وابسته به امپریالیسم، که یکی از وحشی‌ترین سلسله‌های مستبد تاریخ بود، آنچنان دیوار آهنینی میان توده‌ها و نیروهای پیشگام کشیده بود که شاید براسستی در طول تاریخ کمتر مشاهده شده باشد. هر صدائی را در گلو خفه می‌کرد و هر تشکلی را نابود می‌نمود. استحمار کهنه و نو، شدیداً بر افکار توده‌ها غالب بودند و فرهنگ منحط بورژوازی، سراسر جامعه را در بر گرفته بود. توده‌ها در مرداب جهل و ناخودآگاهی غرق شده بودند و انگار که هیچگاه این توده‌ها پیشگامان اصل خود را نمی‌توانستند بشناسند. نیروهای پیشگام نیز، آنانیکه هنوز مرحله تکوین حرکت خویش را می‌گذراندند، اساساً باید با "سکتاریسم توده‌ای" روبرو می‌شدند و شدند. اما مرحله آغاز حرکت برونی نیروهای پیشگام، متأسفانه همراه با "سکتاریسم پیشگام" از برای تمامی نیروهای مبارز ما قبل انقلاب (منهای حرکت شریعتی) بود. مبارزات مسلحانه گروه‌ها، حمله به سیاهکل، ترور آمریکائیان و... در جوی جدای از توده‌ها صورت گرفت و هیچ عمل مثبتی در جهت تغییر بینش توده‌ها و استحاله آنان از جانب این گروه‌ها انجام نپذیرفت. مرحوم شریعتی با اتخاذ استراتژی پیام، سعی در استحاله تکاملی توده‌ها و تغییر بینش آنها داشت و اگر چنانچه آن راه ادامه می‌یافت، اکنون انقلاب سرنوشتی دیگر داشت. بهر تقدیر، حرکت فکری شریعتی هم نتوانست از "سکتاریسم توده‌ای" نجات پیدا کند و هرچند که با اتخاذ استراتژی اصولی، اسیر "سکتاریسم پیشگام" نشد، اما در نهایت نیز نتوانست سکان هدایت انقلاب را دست گیرد. ولذا می‌بینیم در جریان انقلاب جمهوری، از هیچ نیروی مترقی در طیف هژمونی خبری نشد. این نیروها یا کشته شده و یا در زندان‌ها اسیر گشته بودند و بجای آنها،

بقیه از صفحه ۱

انقلاب کوبا آغازگر راه سوم، اما تداوم گر راه دوم

متحد و کانادا)، یعنی آمریکای مرکزی و آمریکای لاتین بوده اند. خلق قهرمان کوبا با خون خود و رزمندگیها و جانفشانیهایش بر سنت تسلیم و رضا و تمکین، بدعتی نهاده و بر آن مهربلان زد و سلطه و منافع سلطه گرانه امپریالیسم جهانخواه را در بغل گوش، چون خنجر آبدیده از کینه انقلابی خلقها، به مخاطره و لرزه افکند و ناقوس های مرگ را بر حیات ننگین و انگلی اش، هر چه رساتر نواخت.

۲۱ سال بر این انقلاب گذشت و چون خلق بود که مصمانه و با تمام نیرو و در اوج ایمان به انقلاب و عشق به حرکت رهایی بخش خویش، به صیانت و پاسداری از انقلاب برخاسته بود، حمله ها و فشارها و حمله های مخفی و آشکار امپریالیسم درهم شکسته شد و با دستها و حرکت جوشان و پر توان او، به مزبله دان تاریخ روانه گشت. اما این همه، آسان بدست نیامد، بلکه این دوام نسبی، شمره سالها کار سخت و تلاش مستمر و ایثار و فداکاری و جانفشانی خلق کوبا است که صفحه ای درخشان را در تاریخ خلقها رقم زده است.

ما نیز سالگرد انقلاب کوبا را که بارقه امید برای رهایی نهایی خلقهای دربند جهان از چنگال خون آشام و سیهانه امپریالیسم جهانی است، گرامی داشته و مراتب احترام خویش را به تمامی انقلابیون صادق کوبا و شهدای گرانقدر این انقلاب خونین که ستارگانی درخشان در آسمان بر عظمت و بیکران خلاقهای بپاخاسته اند، ابراز می داریم.

انقلاب کوبا را به تحلیل و بررسی نمی کشانیم که مطابق معمول عمل کرده و با یادی و خاطره ای از این انقلاب، پرسیتز روشنگرانه و مبارزاتیان را اثبات نموده و آنرا در سیل ارتقاء سوق داده باشیم. بلکه از آنرو که، خود را موظف و ملزم به طرح و نقادی خالی از غرض و عقده تمامی حرکتهای آزادیبخش منجمله انقلاب کوبا می دانیم و این ضرورت، به نیازی که پیشگام به تجربیات انقلابی سایر مبارزات و انقلابات دارد، باز میگردد. در این رابطه باید بگوئیم که تمامی خلقهای جهان در یک سلسله خصوصیات و روابط، مشترک بوده و دست به گریبان سرنوشت مشترکی هستند، زنجیرهایشان بهم پیوسته و متجانس است و تنها شکل قالبی زنجیر و رنگباست که گهگاه تفاوت میکند. امروزه بلا و آفت، جهان گستر شده و تمامی خلقها را تحت پوشش سیاه خویش به ریفه و اسارتی حیوانی و جانگاہ کشانده است، لذا نمیتوان سخن از خود و جامعه خود در سطحی محدود و منزوع از سایر جوامع و خلقها بمان آورد. چه دشمن مشترک یکایک خلقهای جهان، یعنی امپریالیسم جهانی، مسلمان و مسیحی، سفید و سیاه، آفریقایی و آسیایی و آمریکای لاتینی برایش تفاوتی ندارد، و تنها استثمار بوی ثروت و منافع و منافع منطقه ای از جهان کافی است که او را با تمام آلات و ابزار

شیطانی به هجوم و سلطه گری وادارد. اینستکه تمامی خلقهای جهان، با درد مشترکشان "استعمار"، که ناشی از دشمن واحدشان امپریالیسم است، سخت بهم پیوند خورده اند. از اینروستکه باید برای شناخت جامعه خود، تمامی حوامع استعمار شده را در جهان شناخت و دانست که درک ددمنشی و دیوصفتی امپریالیسم و کشف ماهیت واقعی او با نگاهی همه جانبه و عمیق، به شیوه ها و عملکردهایش در برابر سایر خلقها عمق می یابد و بالاخره دریافت و تحلیل و بررسی علل و عوامل پیروزی، انحراف و یا شکست انقلابات و دستاوردهای مبارزاتی تسوده ها در تمامی جهان، همه و همه چراغهای هدایت و آگاهی بخشی هستند که ما را در طی مسیر دشوار و پر سنگلاخ استکمالی انقلابمان، یاری خواهند داد.

انقلابات تمامی خلقها را ارج می نهیم. زیرا برای خلقها و حرکتهای خروشان اصاله انحصاری قائلیم، بر نقاط قوت

و توانائیهای حرکتهای رهاییبخش آنان تکیه می ورزیم. چرا که تنها دستاوردها و توانائیهای ارزشمندند که ماحصل حرکتهای حماسه گونه و ایثار گریهای بی شائبه خلقهای ستمدیده و بپاخاسته باشند. اما با تمام اینها، نقاط ضعف و نارسائیهای این انقلابات را نیز از دیده دور نمیداریم، چرا که رسالت خویش را فراهم نمودن زمینه های عصیان خود آگاهانه خلقها در مسیری اصولی، قرار داده ایم و نیز به تلاش در جهت تحقق فلسفه تاریخ انسان که بر امامت و وراثت مستضعفین جهان استوار است، معتقدیم و باور داریم که در این راه، آنچه حرکت خلقها را شکست ناپذیر میسازد، گام نهادن در نقاط ضعف و اشتباه سایر خلقها که منجر به انحراف و یا شکست انقلابشان گردیده است، میباشد. لذا نقادی بی غرضانه ای که بر اساس خلقها و منافع آنان صورت گرفته باشد، هیچگاه به مفهوم نفی و طرد ارزشهای اصیل انقلابات و حرکتهای توده ای نیست، زیرا اشتباه معلول حرکت است و تنها آنان که ره تسلیم و سکون پیش گرفته و جامدند، اشتباه نمیکند، در حالیکه حرکت، نشانه رهایی و نجات است و وقوع اشتباه در آن امری محتمل و طبیعی است.

بنابر آنچه عنوان شد، با شناخت اصولی و درک واقع گرایانه انقلابات، صاحب دستاوردها و تجربیاتی میشویم که حاصل تلاشهای خستگی ناپذیر سایر خلقهایند و ما را در پیشبرد مبارزاتمان یاری خواهند بخشید. لکن نکته قابل توجهی که اهمیت بسیار دارد، آنستکه هرگز نباید بصورتی واقع پردازانه به بررسی انقلابات پرداخت، چرا که تشریح صرف، هیچگاه گره ها را نمیکشاید و تجربه بدست نمیدهد، آنچه که هادی ما در حرکتمان میگردد، تبیین سایر حرکتها بر پایه ها و میناهای اصیل و محکم و استوار میباشد. این پایه ها عبارتند از: اولاً نگاه همه جانبه و بررسی شرایط، چرایی تکوین یک انقلاب و چگونگی صورت تکوینی آن، درناتی، جهت گیری کلی انقلاب در طی پروسه حرکتش و بالاخره تأثیراتی که یک انقلاب پذیرفته و اثراتی که بر جای گذاشته است. بنابر این مسئله، تکوین، جهت و تأثیر و تأثرات یک انقلاب، صورت تبیینی آنرا بدست میدهند که در لوای آن تشریح اصولی نیز امکان پذیر میگردد.*

انقلاب کوبا را نیز به تبیین می کشیم، در عین حال که تشریح را از نظر دور نداشته ایم، و آن را معالیم نیل به تبیین قرار داده ایم، بدان امید که تجربیات مبارزاتی خلق کوبا، در کنار دستاوردهای سایر انقلابات، چشمانمان را بروی حقایق، بازتر و درکمان را از خلقها و دشمن مکار و خونریزیشان امپریالیسم، هرچه عمیق تر گرداند.

۱- تکوین انقلاب کوبا:

چگونه میتوان از انقلاب کوبا سخن گفت و بستر تکوینش را به جزیره کوچک کوبا محدود نمود؟ چنان میشود که از دردها و ستم هایی که بر او رفته است، متأثر گشت، اما سایر خلقهای را که بسان دوزخیان بر روی زمین می زیستند و هنوز هم می زنند، به تیغه تسامح از نظر دور داشت؟ زیرا همانگونه که پیش از این گفتیم، میکروب یکی است و دردها همه شبیه. پس نگاهی مبسوط تر و انسانی تر به آمریکای لاتین بیفکنیم و آن را عمیق تر دریا بیم،

و سپس آمریکای لاتین را به کنار سایر خلقها در چهار گوشه جهان قرار داده و به سرنوشت به یگان رقم خورده شان. بدست استعمار و امپریالیسم بیانیدیشیم.

الف- جنگ جهانی دوم بستر انتقال دهنده تضاد امپریالیستها به خلقها و فروزنده آتش خود آگاهی در اذهان آنان:

جنگ جهان گیر دوم، بمدت ۶ سال، از شرقی ترین ناحیه آسیا تا آفریقا و غربی ترین منطقه اروپا را در شعله های مهیب و مخوف خویش به آتش کشید. چندین برابر تعدادی که انسان در طول تاریخش در جنگها کشته داده بود، در این جنگ از دست رفتند. جنگ بگونه ای وحشیانه و جهنمی بود که تاریخ را به لرزه افکند و خلقها را به تنفر و تعجب واداشته بود. آری، فقط پس از ۲۱ سال، فاجعه دوباره اتفاق افتاد، اما اینبار دامنه

* بدیهی است گسه پایه های تبیین، خود در سایه تشریح حاصل میشوند و بدون تشریح، دریافت چگونگی این پایه ها میسر نیست.

اینستکه آنچنان غلغل و جوشی در خلقهای معروم و تحت ستم جهان ایجاد گردید، که تاریخ بشر به یاد نداشته است. در این روند، بیخیزی و رشادت ها و فداکاریها و ایثار خلقها بگونه ای عظیم، عمیق و پایان ناپذیر است که در تاریخ سابقه ندارد. تاریخ پس از جنگ دوم جهانی ورق می خورد، اما نه بدست خناسان و غاصبان و دشمنان همواره، خلقها، بلکه ایثار دستان پیر توان و شریف خلقهایند که ورق زنده تاریخ و رقم زنده سرنوشت خویش و تحول تاریخی دوران خویشند. بدینسان برای نخستین بار رسالت انبیا و پیام انبیا در صحنه تاریخ و بر بستر زمین، پس از جنگ، تحقق عینی یافت. زیرا که قسط و عدالت اجتماعی زمانی محقق میگردد که خلقها خود به قیام برخاسته باشند. (لیقوم الناس بالقسط).

ب- جنبشهای توده ای پس از جنگ بر اساس "راه سوم":

جنگ دوم جهانی اگرچه نقطه پایان نبود، اما آغازی بود برای به وحدت رسیدن راه اول و راه دوم، چرا که در این جنگ، دو دشمن با اصطلاح آشتی ناپذیر و دو خصم رویاروی، برای نفی فرزند دیوانه دیوخت و پیش بینی نشده سرمایه داری و امپریالیسم (فاشیسم) استعماری، اختلافات و شائبه های گذشته را به کناری نهادند و به اتحاد هموشی سپردند و بدست هم به مقابله با "فاشیسم" پرداختند و الحق که پسر عتی پیروز هم شدند. اگرچه تبول شدن اروپای شرقی بدست شوروی و حاکمیت سیاسی - نظامی استعماری آمریکا بر اروپای غربی و جنگ کفتار گونه دو ابر قدرت بر سر مرزهای بی ساخت مانده جنگ، اختلافات و بحرانیهای در روابط راه اول و دوم ایجاد نمود، اما آنان در برپایی غده ای سرطانی و فرزند پسرنا مشرقت و درنده خوی تر از فرزند اول، "اتحادی نامقدس" یافتند که آلمان نازی گرچه شره، همدستی امپریالیسم انگلیس و آمریکا بود، لکن اسرائیل فرزند نامشروع و بیوند حرام و ضد انسانی راه اول و دوم بودا برآستی منافع ملی، چه زود رسالتهای ایدئولوژیک و تعهدهای انسانی را از خاطره ها محو میکند و دو پدر کشته و خصم مکتبی را به اتحاد و همدستان می کشاند و دو جهت گیری متفاوت و اساسا "مخالف" را یک جهت میگردد.

مصلحین و پیشگامان خلقهای تحت سلطه، از سویی این اتحاد و اتفاق را مشاهده میکردند و از سویی نیز واقفیات خرد بهترین سخنگوی ماهیت این دو راه و کارسازیشان در نجات بشریت و ایجاد برابری و برادری انسانی بودند.

پیشتر از آن توده ها، در جهان تحت سلطه، سالیان دراز در زیر چکمه های استثمار و استعمار آهنین امپریالیسم له شده و چه دوران درازی را از اسارتشان در زنجیر استعمار امپریالیسم بیاد داشتند. آنها خورد یا گوشت و پوست و خونشان، راهی بودن شعارهای آزادی خواهی و دموکراسی طلبانه امپریالیسم بر اساس آزادیهای فردی سیاسی - اجتماعی لمن نبوده بودند و تنها عکس العملشان در مقابل این هیاهوهای بی محتوا و بی فایده از سوردرد بود. زیرا حتی شکست آزادی اسلامی غربی و امپریالیستی را بخوبی دریافته بودند و میدانستند که چری جز آزادی برای قبول اسارت و بردگی و یا مرگ نیست. آری در دنیای سرمایه داری تنها آزادی انتخاب بین دو راه وجود دارد،

یا اسارت و یا مرگ، که اولی مرگ تدریجی است و دومی نابودی قطعی و زودتر راحت شدن از شر فلاکت و بردگی، پس همین بهتر است. آنان بدرستی پی برده بودند که در جهان سرمایه داری، برادری "ریاکارانه و کاذبی طرح میگردد، که "برابری" و جهشتاک و عظیم انسانها و طبقات اجتماعی که در ظل استثمار و استعمار ایجاد شده است، مطرح نشود. آنان را ستانده و آزادی عرضه میکند، یعنی آزادی بدون نان، حقوق بشر، تنها حجابی است بر سیه کاریهای ضد بشری امپریالیسم و اساسا نه تنها بشر، بلکه انسان و انسانیت را در معرض نابودی و محو شدن قرار داده است.

پس، اندیشیدند که برای رهایی از چنگال امپریالیسم، لیبرالیسم استوار بر کاپیتالیسم نمیتواند چارساز باشد و این تکیه گاه، اساسا نمیتواند بکار خلقهای معروم و در سندی بیابند که سالها چوب همین کاپیتالیسم عتبان گسیخته غربی را خورده اند. چگونه میتوان برای مبارزه با دشمن غدار به سلاحی ضد انسانی که تار و پود و ماهیت امپریالیسم برآرکان آن شکل گرفته است، تمسک جست؟ و خلقها را با آن سلاح به مقابله با خصم واداشت و بعد در همرنگی و همخوانی با ضد خلق، بیش از پیش انسان

ددمنشی و وحشیگری بد انسان بلند و همه گستر بود که کورها را نیز بر ماهیت کثیف و ضد انسانی دست اندر کاران جنگ، بینایی می بخشید. نخستین بار که امپریالیستهای جهان یکدیگر افتادند، و تضادهایشان به جنگی هولناک منجر شد، تنها اروپا در لیبیل شعله های آن سوخت و خاکستر شد. از دل آن خاکسترها، آلمان نازی، این فرزند نامشروع و کینه توز امپریالیسم آمریکا و انگلیس سر برون آورد و آنچنان ترکانازی بر همدستان و همدستانان خویش آغازید که لندن با ۳۰ هزار کشته در اثر بمباران نازیها، کمترین و ناچیزترین نمونه اش بود، بعلاوه ضرب پنجه ای که نازیسم بر چهره امپریالیسم جهانی وارد ساخت، ناچیزترین ضایعش از دست رفتن اروپای شرقی و نابودی اقتصاد امپریالیسم اروپا بود و عمیقترین و بزرگترینش، عصیان سراسری خلقها در اقصی نقاط جهان بود.

جنگ اول و دوم جهانی که تبار طبیعی تضادهای کشورهای امپریالیستی بودند، هر یک موجب تضعیف خود آگاهی در اذهان خاقلهای جهان گشتند. جنگ جهانی اول، همانگونه که گفته شد، بدلیل دامنه محدود تر و صورت ملایم تر تخریبی خود نسبت به جنگ جهانی دوم، نتوانست آنچنان که باید، آتش خود آگاهی و عصیان را در خلقها بر فروزد و بحر حرکتهای محدود

و کم دامنه ای چون نهضت های شمال آفریقا و نهضت رهاغیبخ هندی، نهضت های عمیق توده ای دیگری ببار نیارد. اما جنگ جهانی دوم، آنچنان بیکرانگی و وسعت یافته بود، که تمامی خلقها آنرا در متن واقعیت های جامعه خود بروشنی احساس میکردند، و با عوارض آن دست به گریبان بودند. ایران اگرچه حصه جنگ نبود، اما اشغال آن توسط متفقین و بل پیروزی شدنش، جنگ را در رابطه ای مستقیم با او قرار داد. شمال شرقی هند و تمامی آسیای جنوب شرقی و چین صحنه ترکانزیهای ژاپن واقع شده و سرباز هندی در حصه در زیر پرچم انگلیس کشته می شد. شمال آفریقا خود صحنه سنگین ترین و سخت ترین نبردها بود. نبردهایی چون العلمین در صحرای لیبی، بیش از آن مشهورند که نیاز به توضیح باشد. از آمریکای لاتین، گرچه تنها یک دسته کوچک از برزیل بنفع متفقین وارد جنگ گردید، اما او با استثمار و استعمار هرچه بیشتری که توسط امپریالیسم میشد، وضع غیر عادی زمان جنگ را احساس می نمود و اروپا هم که خود صحنه اصلی نبرد بود و آلمان نازی تا دروازه های مسکو پیش تاخته بود. با این وجود، همان اندازه که جنگ برای خلقهای جهان فقر و فلاکت و اسارت و ویرانی ببار آورد، برای آمریکا موجب رفاه و آسایش و رضایت و آرامش خاطر گردید و او را جارترو درنده خوت و پر طمع تر گردانید.

بدین ترتیب، وسعت اتحاد و دامنه جنگ و ماهیت امپریالیستی آن، خلقها را احساس خود آگاهی اعطاء نمود و دشمنان شان را به آنان معرفی کرده و شناسانید و میدانیم که خلقهای خود آگاه، موتور حرکت تاریخند و عامل اساسی تحولات تاریخی. اینستکه خاقلهای شعله های جنگ امپریالیستی، شعله وری آتش جنگ و مبارزه پایان ناپذیر خلقها را بر علیه امپریالیسم بدنیا داشت. پس از جنگ، تضادهای امپریالیستی جای خود را به تضاد "خلق - امپریالیسم" سپرده و نهضت های رهاغیبخ خلقی، جایگزین جنگهای امپریالیستی گردیدند. اینک زمان آن فرا رسیده بود که ماحصل مبارزات و حرکت های خود آگاهی دهنده انبیا و مصلحین و پیشگامان در طول تاریخ بشر، در حرکت خلقهای سر به عصیان برداشته بر علیه امپریالیسم، تجلی و تبارز یابند. آری تلاش و تکاپوی انبیا و پیشتر از آن خلق، زمینه دهنده را بر بستر عینیات نشأت یافته از استثمار جلا داد و سلطه گر منطق ساخت و نهضت های را برپا داشت که پیشتر نشان خلقها بودند و یگانه سلاحشان مبارزه با استثمار و استعمارگری، رفته رفته جنبشهای رهاغیبخ، توده های تحت سلطه را دربر میگرفت و آتش مقدس آن به توده ها گرمی و امید می بخشید. از انقلاب چین گرفته تا نهضت هند، از حرکت های ضد استعماری آسیای جنوب شرقی گرفته تا خاور میانه و خاور نزدیک و شمال آفریقا، از ایران و مصر تا تونس و الجزایر و نیز تا کوبا در آمریکای لاتین، همگی نمود و تجلی این دو اصل عمده بودند که اولاً شگفته شدن پدر خود آگاهی در متن توده ها بر اساس دو پارامتر بسیار اساسی، "دریافت پیام" مصلحین و انبیا و "ایمان یافتن" بدانان از سوی خلقهاست و ثانیاً رشد این بنسدر، در "انتقال تضادهای امپریالیستی" بدرون خلقها بصورت تضاد "خلق - امپریالیسم"، نهفته است.

بقیه از صفحه ۲۰

کمک دهندگان به حرکت افغانستان هستند و سران حرکت نیز فئودال‌های فراری و سر سپردگان غربیند. بنابراین بدون آنکه مظلومیت توده تحت ستم افغانستان را به اغماض از نظر دور دارد، نمیتواند مهر صحنه بر حرکتی اینچنین مشکوک نهد و در ظل آن تضادش را با کمونیسم آنتاگونیستی و عمده گردانید و دشمن حقیقی و عمده خلق‌ها را به دست فراموشی سپارد. بدین ترتیب تضادهای ناشی از دگمیت‌ها و جزم گرایی‌های قبایی هژمونی، تضادهای انقلاب را متبدل گردانیده و صورت هایش را عوض می‌کند.

خلق‌ها هنوز بیاد دارند، که هژمونی تضاد با ارتجاع منطقه‌ادریشت میزهای کنفرانس بظاهر اسلامی به تفاهم تبدیل نمود و خطر مخرب ارتجاع عیون و مزدوران منطقه را از برای انقلاب به هیچ انگاشت. و امروزه می‌بینیم که دخالت مستقیم امپریالیسم در ایران از کانال این مرتجعین صورت می‌پذیرد. "ای - واکس"‌ها در عربستان مستقر می‌شوند، و تمامی فعل و انفعالات نظامی ایران را بنفع عراق گزارش می‌دهند و باز هم هژمونی سوراخ دعا را کم کرده و در این موضع عربستان را صرفاً مورد حمله قرار می‌دهد و این را دخالت امپریالیسم در امور ایران نمی‌داند و آنرا در شرایط آزادی گروگان‌ها نمی‌گنجد. بنابراین تشابه تضادی که اکنون در آن مورد بین انقلاب و هژمونی پدیدار شده، بیش از هر چیز مدلول اوج گیری و آنتاگونیستی شدن تضاد با عراق است، نه همگونی و جانس هژمونی با انقلاب.

پس می‌بینیم، در این شرایط، سرعت جهت گیری انقلاب دچار نوسان گشته و حرکتش دگرگونه شده است. تضاد های هژمونی، تضادهای انقلاب را در حصار آورده و انقلاب را زیر پوششی از غبار قرار داده‌اند. پس بگوئیم، بیش از هر چیز در جهت باروری فرهنگ انقلاب گام برداریم، تا آنکه در سایه برخوردی چنین مثبت، فرهنگ هژمونی را که بر انقلاب غالبیت یافته طرد گردانیم.

تا آنگاه که فرهنگ اسلام را که فرهنگ انقلاب است، بارور گردانیده و توده‌ها را در آگاهی‌هایشان بارور نساخته‌ایم، نجات انقلاب از زیر بار این تضادهای مهلک و این غبار های انحراف از مسیر نخواهد بود. "والسلام"

بقیه از صفحه ۱۸

برپایی اقتصاد مستقل

از کدامین راه، سیستم اقتصادی تطبیقی، انطباقی یا دگم؟ وابسته گشته باشند. دروازه‌ها باید بر ورود ضد خلق بسته‌شوند و این انسداد تنها و تنها در گرو ایجاد رابطه‌ای مثبت که همانا تکوین و تقویت سیستم اقتصادی مستقل بر پایه انسانهایی مستقل می‌باشد، امکان پذیر و میسر است.

پس، میتوان گفت که امپریالیسم با تکیه بر دو عامل مهم، سعی در ایجاد رابطه استثمار و بهره‌کشی از خلق‌های تحت سلطه و مظلوم می‌نماید. اول مسخ فرهنگ توده‌ها و یا نابودی آن و دوم وابسته کردن اقتصاد آنان به خویش در ظل تک محصولی کردن آنها. (اگر محصولی برای صادر کردن داشته باشند). بعنوان مثال امپریالیسم هنگامیکه میخواهد ابواب کشوری مانند ایران را بر روی خود بگشاید، قبل از هر چیز میکوشد تا ریشه‌های فرهنگی ملت ایران را قطع کند (استعمار) و با مسخ فرهنگ و ملیت این توده‌های مظلوم، انسانی آسیمبله و وابسته بسازد، انسانیکه خود در تلاش روز افزون است تا الگو های فرهنگی غربی را فراراه حرکت خود قرار دهد و بدینوسیله بصورت یک مصرف کننده خوب و بی خطر برای بازارهای امپریالیستی درآید، تا آنها تولید کنند و این مصرف نماید. آنها سلیقه ایجاد کنند و این سلیقه بپذیرد. آنها هوای تنفس بسازند و این استنشاق نماید و آنها...

و قتیکه چنین انسانهایی وابسته و غیر مستقل در ایران بوجود آمدند، طبعاً "حرکت امپریالیسم ساده و سهل شده است. چرا که از این پس بهره‌کشی از چنین حیوانات مصرف کننده‌ای، کار چندان دشواری نخواهد بود. آنگاه امپریالیسم سعی میکند که بر مبنای وابسته کردن اقتصاد این کشورها بخویش و نابود

بقیه در صفحه ۳۴

را به اسارت و ربغیت گرفتار نیارد؟ تجربه اروپا و بن بستی که اروپا در چهارچوب این نظام دچارش گردید، تجربه هفت پشت بشریت را کفایت میکند. فاشیسم و امپریالیسم اینهاست، اوج ترقی و کمال معنوی و مادی کاپیتالیسم و سرمایه‌داری.

اما چه باید می‌کردند؟ راه دوم هم در چهره نظام استالینیستی، انسانساز بودن و قدرت رهایی بخشیدن انسانها را خوب به اثبات رسانده بود. در جنبه خارجی که با دشمنان مسلکی اش (راه اول) به توافق و تفاهم می‌رسید و در جنبه داخلی هم که بدتر از آن، سرها را چنان به آخورهای اعطایی دولت پیشناز افرو کرده بود، که تنها بوی حیوانیتی مکتبی از آن استشمام می‌شد. راه اول آزادی اعطا کرد، که نان را در رباید و این راه هم، نان جیره‌ای جویب داد، تا نگاه از آزادی انسانی برگرفته شود. او نان را گرفت و انسانیت را زایل نمود و این نان می‌دهد و انسانیت را تحریف میکند. او در چهارچوب آزادیهای عفن بورژوازی، انسانها را به خلقومی برای مصرف بدل میسازد و این در حصارهای ایدئولوژی دولتی و اسارت‌های لازمه تحقق سوسیالیسم، انسانها را به حیوانات اسرار ساز ارتقاء داده و به اندک مصرفی قانعشان می‌کند. انسان در نظام سرمایه‌داری، نوسانی است بین کارخانه و خون مصرف و انسان در نظام مارکسیسم دولتی نیز، خط رابطی است میان ابزار تولید و تولید. این تلاشی است در تولید برای مصرف هر چه بیشتر و این کوششی است در تولید برای تولید هر چه افزونتر. اینست که مارکسیسم دولتی عبارتست از تعمیق بورژوازی از یک طبقه بنام بورژوا به تمام اندامهای جامعه. بنابراین اگرچه انسانهای به یکسان بورژوا، بشدت انسانهای مادون پروتاریا در شرق و کارگران صنعتی در غرب استثمار نمیشوند، اما این هر سه آن چیزی را فاقدند که تحقق آن، هدف تمامی انسانهای آزادیخواه و انقلابی بوده است و آنهم "انسانیت" است. انسان خورده بورژوازی راه دوم و انسان آمبورژوازه مصرفی راه اول و نیز انسان فاقد هر گونه مصرف خضار، تحت سلطه، هیچیک انسان نیستند و هر سه به یک اندازه از عدم وجود "انسانیت" رنج می‌برند. علاوه بر اینها، مگر نه آنکه راه دوم، عکس العمل و بازتاب طبیعی راه اول بر ستر جوامع غربی بود، مگر نه آنکه، مارکسیسم فرزند تاخلف و سر به عصیان برداشته بورژوازی غرب بود؟ پس چگونه این راه میتواند جوامع متوقف در عصر ماقبل فئودالیته و فئودالیته شرق را که زمان اجتماعیشان در قرون وسطی قرار داشت، راه‌های نجات و قدرت عطا نماید؟

اینست که راه سوم می‌بایست راهی که "آزادی" و "عدالت" حقیقی را برای تحقق انسانیت، در کنار یکدیگر، برای انسان تامین نماید. راهی که بر عدم اتکا به راه اول و دوم و بر اساس استقلال خلقها شکل گیرد و به درنوردیدن استثمار و استثمار و استعمار و استبداد و درمان دردهای ناشی از این انحرافات بپردازد. راهی که دموکراسی را بر اساس خلقها بسازد و انسان را بر بستر عدالت و دموکراسی، توانا پرورش دهد.

بدینسان راه سوم که مبتنی بر این پایه‌ها بود، در تاریخ خلقها، حرکتها و جنبشهای آزادیبخشی را در سراسر جهان ایجاد نمود. در آسیا، هندوستان و ایران شکل دادند، در اروپا مبنای راه سوم در هندوستان و ایران شکل دادند، در اروپا نیز یوگسلاوی به رهبری تیتو، قدم در این راه نهاد، در آفریقا هم انقلاب الجزایر، نگرومه، نیرره، جوموکنیاتا و ناصراز سردمداران راه سوم بودند، اما در آمریکای لاتین تنها انقلاب کوبا اعتقاد بر این راه داشت و شعار انقلابش بهترین تخطی اهداف و شعارهای راه سوم بود.

در این میان (بعبارت انقلاب الجزایر) اصیل‌ترین حرکت، انقلاب کوبا بود که اصلتش را از خلقهای کوبا که اساسی‌ترین تکیه‌گاه انقلاب را تشکیل میدادند، می‌گرفت. چرا که در این میان بیشتر حرکتها همگی روندی از بالا به پایین داشتند و در سطح نخبان و رهبران حرکت مطرح بودند. از طرفی نیز عظمت انقلاب کوبا در هیچستان آمریکای لاتین، که جز حرکتهای میانه روانه و کودتاهای ضد خلقی در آن دیده نمیشد، بیشتر محسوس میگردد، چه او پیشناز و بنیان گذار راه سوم در آمریکای لاتین است.

(ادامه دارد ...)

* لازم به تذکر است که گرچه انقلابیون و انقلابات نامبرده در فوق در طیف راه سوم جای می‌گیرند ولی الزاماً تکیه‌گاه آنها یکسان نبود. تیتو به کمونیسم تکیه میکرد، ناصر به عربیسم، نیرره به سوسیالیسم خاص، هندی، مصدق به ایاریتیت، انقلاب الجزایر به وطن، کوبا به آمریکای لاتین، نگرومه به نژاد سیاه و نیز جوموکنیاتا و نیرره به نژاد سیاه.

خودبینی و درک خود

۴- انبیاء گشایشگر کتاب دو فصلی "تفسیر" و "تغییر" در هستی:

رسالت انبیاء این بود که انسانی بسازند تا بتواند بر مبنای تفسیر و تبیین صحیح از هستی و درک اصولی و حقیقی از روابط جهان، جامعه و خود با خویشتن، تغییرات لازم را در آن به وجود آورند. یعنی آنها میخواستند انسانی بسازند که حرکتش را یک کتاب با دو فصل تشکیل دهد، فصلی مبتنی بر "تفسیر" و فصلی مبتنی بر "تغییر". و به گمان آنها چنین انسانی دارای یک حرکت توحیدی است و میتوان او را انسان توحیدی نام نهاد. انسان باید که با توجه به آگاهی و شناخت نسبت به فنومهای یاد شده، تغییرات لازم را در آنها پدید آورد و اساساً بدون انجام این عمل، اگر هم تغییری صورت پذیرد، از صورتی اصولی و اساسی برخوردار نخواهد بود و حرکت جدید بجای آنکه او را از حصار ضرورتها و زندانهای پیشین آزاد و رها سازد، در جبرها و حصارهای بسته تری قرار خواهد داد.

حرکت انبیاء نیز چنین است که همواره بیاد انسان بیاورند که او در پهنه هستی است و در دامن طبیعت و اجتماع است و او با خودش رابطه دارد، آنگاه پس از یادآوری این نکات، به او میگویند که چه بکند و چه نکند و بر مبنای "ایدئولوژی" چگونه حرکت نماید. عبارت دیگر انسان باید که قبل از هر چیز جهان بینی اش را مشخص کند (تبیین) و آنگاه بر اساس "ایدئولوژی" حرکت نماید و مسلح به سلاح تغییر گردد.

وقتی قرآن میگوید در شناخت رابطه های موجود در هستی برای اولی الالباب نشانه هایی وجود دارد، برای این است که اولی الالباب انسانهایی ایده آلی هستند که پیامبر میکوشد در مسیر حرکت خود چنین انسانهایی بسازد تا بر اساس تفسیر و تبیین هستی و درک و شناخت روابط حاکم بر آن، به تغییر دست یازند.

"ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار لآیات لا ولی الا لباب - الذین یدکرون الله قیاما" و قعودا" و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا" سبحانک فقنا عذاب النار!

همانا در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز برای خردمندان دلایلی وجود دارد، آنانکه خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده ذکر میکنند و در خلقت آسمانها و زمین تفکر می نمایند (و سپس میگویند: پروردگارا این (هستی) را به باطل نیافریدی، ما را از عذاب آتش دور بدار". (آیات ۱۹۰ و ۱۹۱ آل عمران).

در آیه فوق گذشته از اینکه انسان با تفکر در نظام هستی می تواند به درک روابط نائل آمده و سلاح تغییر در آنها را به کف آورد، قادر است که با فهم این روابط به رابطه با خودش هم دست یازد و از اینروست که در آخر آیه اشاره میشود که انسان

با درک هدفداری هستی از خداوند میخواهد که او را از عذاب آتش دور بدارد. البته در قسمت های دیگری هم از آیات قرآنی این مسئله را بوضوح درمی یابیم که بلافاصله پس از کشف رابطه با "جهان"، کشف رابطه با "خود" را مدنظر قرار میدهد، بعنوان نمونه در سوره شمس این مسئله را بخوبی می یابیم:

"والشمس و ضحیها - والقمر اذا کلیها - والنهار اذا جلیها - واللیل اذا یغشیها - والسماء و ما بینها - والارض و ما طیها - و نفس و ما سویها - فاللهما فجورها و تقویها..."

در این آیه مشاهده میکنیم که پس از بررسی خورشید و ماه و روز و شب و آسمان و زمین که همگی از مظاهر هستی و پدیده های طبیعت هستند، بلافاصله موضوع سخن را به نفس بر میگردانند و "خود" را که چکیده ای از روابط هستی است به بررسی و تحلیل میکشد.

نتیجه ای که از این بحث حاصل میشود، این است که اولاً "خود" چکیده ای از روابط هستی است، ثانیاً "برای آنکه بتوان "خود" را تغییر داد، قبل از هر چیز باید روابط حاکم بر آن را درک و تفسیر کرد، ثالثاً "حرکت پیامبران بغیر از این نبوده است که آمده اند به انسان بگویند که ای انسان تو کتابی دو فصلی هستی، فصلی تفسیر و فصلی تغییر، یعنی که اول باید بتوانی رابطه سه پارامتر، طبیعت، جامعه و خود را با خویشتن درک و فهم کنی و سپس مجهز به سلاح تغییر برای ایجاد رابطه های جدید و شکستن زندانهای پیشین و رهایی از ضرورت های که در آنها محاط شده ای، گردی. (ادامه دارد)

بقیه از صفحه ۲۳

((بقیه اقتصاد مستقل))

کردن صنایع بومی و غذائی آنها، از خیل خودکفاها خارجشان ساخته و ادارشان کند که تنها محصولات غربی را مصرف نمایند و تنها صادراتشان، سرمایه طبیعی و زوال پذیرشان "نفت" باشد، یعنی "نفت" بدهند و سایر مایحتاج عمومی و روزانه خود را از غرب وارد نمایند! "نفت" صادر کنند و "گالاهای" وارد نمایند.

به این ترتیب است که انسان وابسته و اقتصاد وابسته، ابواب ورود امپریالیسم می شوند و طبعاً انسان مستقل و اقتصاد مستقل خواهند توانست که استقلال یک کشور را تامین نموده و امپریالیسم را از آن بیرون برانند.

باید که برای ساختن کشوری مستقل و آزاد و رها از یوغ امپریالیسم، حرکتی بنیادین را در جهت خود آگاهی بخشیدن به خلق های محروم آغازید و بر این اساس پایه های اقتصادی اصیل و تطبیقی را بنا نهاد. در فصل بعد مشروحا "پیرامون مفهوم تطبیقی از دیدگاه خود سخن خواهیم گفت. (ادامه دارد)

خواهران و برادران رزمنده!

مدت زمان نیست که پس از قطع سلسله مقالات "پرسش و پاسخ"، سئوالات متعدد و گوناگونی در زمینه های مختلف از جانب شما به ما می رسد. همانگونه که خود مشاهده میکنید، بعلت محدود بودن صفحات آرمان مستضعفین، مابسیاری از مقالات را بصورت جزوه های مجزا منتشر می کنیم و برای ما امکان ندارد که در این نشریه به سئوالات شما پاسخ گوئیم، لذا از این پس، این مسئولیت را به "آوای مستضعفین" انتقال داده و تقاضا داریم پاسخ سئوالات خویش را، از نشریه مذکور دریافت دارید.